

# تہار امریکا در خاور میانه

شیبلی تلہامی  
ترجمہ: احسان الہ نیک آیین

۱۳۸۵

تقدیم به

پدر و مادرم

### عنوان ها

- الف ..... پیش گفتار مترجم  
ب ..... پیش گفتار نگارنده

### فصل اول

- ۱ ..... فہم خطر تروریست  
..... تضارب دیدگاه ها درباره تروریسم

### فصل دوم

- ..... "چرا آن ها تا به این حد از ما متنفرند؟"  
..... درک جهانی از امریکا  
..... عقاید اعراب و مسلمانان درباره ایالات متحده  
..... سیاست در مقابل ارزش ها  
..... یک جمع بندی تاریخی  
..... خصوصیات منطقه ای  
..... نتایج

### فصل سوم

- ..... عقیده مردم خاورمیانه مهم است؟  
..... عوامل مشروعیت زایی  
..... فشار انقلاب اطلاعات  
..... رسانه های جدید و نقش دولت ها  
..... جهانی شدن و توانمند شدن مردم

### فصل چهارم

..... نقش مناقشه اعراب و اسرائیل  
 ..... مدارک  
 ..... چرا مسئله فلسطین تا به این حد مهم است  
 ..... مذاکرات کمپ دیوید ۲  
 ..... روان شناسی ضعف و نا امنی  
 ..... دو روایت متفاوت  
 ..... آیا آن ها هیچ گاه درس گرفتند؟  
 ..... خطرات پیش رو  
 ..... خروج از چرخه خشونت  
 ..... چرا امریکا آماج عصبانیت هاست؟

#### فصل پنجم

..... نقش خلیج فارس  
 ..... تداوم اهمیت نفت خلیج فارس  
 ..... نفت و استراتژی نظامی  
 ..... پیدایش سیاست منع - نفت  
 ..... عدم واگذاری قدرت نفت به دولت های متخاصم منطقه  
 ..... استراتژی امریکا پس از بریتانیا در خلیج [فارس]  
 ..... نتایج جنگ خلیج [فارس]  
 ..... نتایج جنگ عراق  
 ..... ملاحظات درباره نتایج جنگ  
 ..... عربستان سعودی و نیاز به اصلاح سیاسی و اقتصادی

#### فصل ششم

..... پروای شفقت  
 ..... محدودیت های قدرت  
 ..... برانگیختن دیگران برای به چالش کشیدن امریکا

..... واقعیت چالش و ضرورت پاسخ

..... قمار بر سر ارزش ها

## پیش‌گفتار مترجم

این کتاب که در حال حاضر پیش روی شماست یکی از صدها کتابی است که به حادثه یازده سپتامبر و تاثیر آن بر جهانیان و امریکایی‌ها پرداخته است اما این کتاب بر آن نیست تا تنها این حادثه را از زاویه دید امریکا ببیند و همین نکته آن را متمایز می‌کند و برای خواننده ایرانی قابل تحمل می‌سازد. این کتاب به دنبال یافتن پاسخ برای سؤال‌های امریکاییان در مورد یازده سپتامبر اما از منظرگاه خلیج فارس است. این نکته قابل احترام و توجه این کتاب است. همان گونه که مطلعید به کارگیری الفاظ و معانی در میان مردمان سرزمین‌های مختلف متفاوت است و نگارنده این کتاب نیز از این قاعده مستثنی نیست. او نیز بسیاری از الفاظی را برای مسلمانان مجاهد و یا شهدا بکار می‌برد که در زبان شناسی امریکاییان مصطلح است و مترجم هر چند که در متن کتاب نیز ناچار از تذکر این نکته شده است اما با توجه به تغییر محتوای کلام از ترجمه دقیق این کلمات استفاده کرده است که در این زمینه چاره دیگری به نظرش نرسیده است.

هرچند که با توجه به بحث‌های برآمده از تئوری‌های وابستگی باید اذعان کرد که بی‌شک در ایجاد این همه شکاف‌های رنگارنگ، استعمار موثر بوده است اما مسئولیت خودمان نیز در این میان نباید فراموش شود. سراغ ندارم نوشته‌ای از یک نویسنده فاضل ایرانی که به همین جامعی به مسائل خاورمیانه حتی در چند صفحه مانند نگارنده این کتاب پرداخته باشد. حال آن که نگارنده یک امریکایی است که سفرهایی به این منطقه داشته است اما ما در این منطقه زندگی می‌کنیم. شاید سئوالی که ما به عنوان ساکنان این منطقه پس از پایان این کتاب باید از خود بپرسیم این است که: "با توجه به این فرضیات چه باید کرد؟" هر چند که نگارنده تلاشی در این زمینه کرده است اما ما نیز باید این تلاش را چند باره و از سر نو و با حوصله تکرار کنیم. این کتاب که به نثری روان نگاشته شده است با ارائه فرضیات و مدارکی سعی می‌کند تا بدون جانبداری به تشریح وضعیت خاورمیانه و حوادث پس از یازده سپتامبر بپردازد. قابل تقدیر در مورد نگارنده آن است که خود را فراتر از تعصب‌های رایج سیاسیون و تحلیل‌گران نگه داشته است و نگاهی بی‌طرفانه به عنوان یک امریکایی به قضیه انداخته است. شاید در بعضی تحلیل‌ها

این ادعا درست بنظر نرسد اما اگر در همان دم تصور کنید که نگارنده یک تحلیل گر امریکایی است در خواهید یافت که او تمام تلاش خود را کرده است.

کتاب قمار، امریکا در خاورمیانه با عنوان اصلی *The Stakes, America in the Middle East* نوشته آقای شیبلی تلهامی نویسنده توانایی است که جیمی کارتر در مورد او گفته است که "شیبلی تلهامی به صدای خرد در سیاست امریکا تبدیل شده است. که کمتر کسی مانند او امکان فهم همسان اعراب و اسراییل را داشته است." این کتاب پس از واقعه یازده سپتامبر و با رویکردی کاملاً انتقادی نسبت به عملکرد امریکا و سیاست خارجی امریکا در منطقه خلیج فارس و خاورمیانه نوشته شده است. این کتاب برای اولین بار سال ۲۰۰۲ به چاپ رسیده است اما ترجمه حاضر از ویرایش دوم کتاب که در سال ۲۰۰۴ چاپ شده است صورت گرفته که اضافاتی به چاپ اول را نیز در بر می گیرد.

شیبلی تلهامی، پرفسور در دانشگاه مریلند امریکا است که تخصصش در توسعه و صلح است. او عضو هیات مدیره سازمان دیدبان حقوق بشر و عضو کمیته روابط خارجی امریکا است.

او در این کتاب با نگاهی نقادانه و منصفانه که از یک محقق کهنه کار بعید نیست به روشن کردن نقاط کور مشکلات در خاورمیانه می پردازد و بارها سیاست امریکا در خاورمیانه و به خصوص در مورد مبارزه با تروریسم و سال های جنگ سرد و اثرات روانی مخرب آن بر مردم منطقه را به چالش می کشد و به عربان کردن واقعیت هایی می پردازد که با استدلال های محکم او جنبه های مختلف سیاست های نادرست امریکا در منطقه را مشخص می کند. او سعی می کند تا به تعریف درستی از تروریسم برسد که به این ترتیب امکان اجماع جهانیان به خصوص ملت ها و دولت های منطقه حول محور این تعاریف امکان پذیر باشد.

اما شاید یکی از جدی ترین انتقاد هایی که به این کتاب می توان وارد کرد در نظر نگرفتن بحث های پایه ای به خصوص جنبه های اقتصادی در زندگی مردم خاورمیانه و تحلیل عملکرد امریکا در این زمینه است. هر چند که نگارنده جسته و گریخته به بحث های اقتصادی اشاراتی داشته است اما به این مبحث به طور اختصاصی نپرداخته است. در بحث پیرامون سرخوردگی و ناامیدی مردم مسلمان و عرب در بحث های گذرایی به حوزه توسعه و اقتصاد اشاره شده است که جا داشت به این مسائل بیشتر پرداخته می شد. باید گفت که فقر بیش از حد در منطقه بخش اعظمی از مشکلات منطقه است و شاید از

همین جهت باشد که در کشور های فقیر تر منطقه مثل اردن القائده پایگاه مستحکم تری دارد.

اما با این وصف هر چه زمان به جلو می رود پیش بینی های تلهامی حقیقت خود را بیشتر نمایان می کند. با توجه به در ذهن داشتن این کتاب، مسائل خاورمیانه و جنگ عراق این روز ها به همان سرنوشتی دچار می شود که نگارنده کتاب سه سال قبل آن را پیش بینی کرده است. در هر صورت مطالعه این کتاب را به علاقه مندان این حوزه توصیه می کنم. البته ذکر این نکته درباره ترجمه را ضروری می دانم که وفاداری به متن را در بعضی از سطور به روان بودن جملات ترجیح داده ام و باید خاطر نشان کنم که زبان فارسی برای ترجمه بخش های فنی از توانایی کمی برخوردار است و در هر صورت در این باره پوزش می خواهم.

جا دارد از همسرم، دکتر شهره گلرنگی و دوست فاضلم آقای سعید پورعلی برای بازخوانی متن کتاب و ارائه پیشنهادات راه گشا تشکر کنم.

احسان اله نیک آیین  
تابستان ۸۵

#### پیش گفتار نگارنده

بحران ها و تراژدی های سهمناک افراد و گروه ها را به چالش می کشند. وحشتی که در اثر یازده سپتامبر در میان مردم امریکا ایجاد شد، نشان دهنده چالشی جدی بود که هر امریکایی به خصوص کسانی که در مورد صلح خاورمیانه حساس بودند به آن گرفتار شدند. این تنها احساس ضربه پذیری و هراس از غافل گیری از میزان سبعیت که تروریسم بخرج دادند نبود؛ حتا فراتر از آن، سئوالاتی را مطرح کرد که این افراد چه کسانی بودند و در چه دنیایی زندگی می کنند. همه ما در یافتیم که چگونگی پاسخ به این حادثه نه تنها میزان احتمال خطر در آینده را تحت تاثیر قرار خواهد داد بلکه حتا در چگونه شدن آینده ما نیز تاثیر خواهد داشت.



این حمله همچنین یادآور تحمل و صبر برای جلوگیری از غلبه خشم بر رفتار ما است. من اهمیت قدرت و نیاز به استفاده از آن را در مقابل خطرات می فهمم اما به استفاده کارآ و صحیح از قدرت و محدود کردن قدرت معتقدم. در نهایت من یک واقع‌گرا هستم: بازیگران قدرتمند می‌توانند از شر بی‌دقتی و بی‌توجهی‌های خود خلاص شوند اما در پایان هیچ‌کس به آن اندازه قدرتمند نیست که بر همه بی‌دقتی‌های خود فائق آید و قدرت در نهایت به وسیله میزان انگیزه‌هایی که در دشمنان ایجاد کرده است متوازن خواهد شد. در همین زمان، در جایی که مقدار نا متناهی قدرت وجود دارد می‌بایست به ارزش‌ها نیز احترام گذاشته شود. اگر قدرتمندان نتوانند تلاش کنند که اخلاقی رفتار کنند پس چه کسی می‌تواند؟

تراژدی یازده سپتامبر برای همه امریکایی‌ها درد آور بود به خصوص برای آن‌ها که به احساس مرگ و نابودی در نیویورک و واشینگتن نزدیک بودند. حتی قبل از آن که بتوانم از شوک خارج شوم، از من خواسته شد تا تحلیل خود را در این زمینه ارائه دهم و در رسانه‌ها حاضر شوم. زمانی که به شبکه خبری برای شرکت در یک برنامه خبری در همین زمینه می‌رفتم از کنار پنتاگون رد شدم که هنوز از آن دود بر می‌خاست.

زمانی که شروع به نوشتن در واکنش به حملات کردم اغلب می‌گریستم و ناراحت بودم. من در آن واحد از دو چیز در هراس بودم. اول، خطر تروریسم در عصر جهانی شدن که باعث شده بود تا عمیقاً برای کودکان مان نگران باشم. هراس دوم به همان اندازه ناراحت‌کننده و اسرار آمیز است: این خشم و غضب از ما در اثر چه چیزی به وجود آمده است؟ به دلایلی واکنش من درباره "اهداف و وسایل" یک عمل سیاسی بود. من ترسیدم که عمق این فاجعه ما را وادارد که فراموش کنیم به عنوان قدرت‌مندترین ملت جهان که نمی‌توانیم با وارونه کردن ارزش‌های مان به این حملات واکنش نشان دهیم.

در طی سال بعد من در حدود سه جین مقاله نوشتم و سه جین سخنرانی کردم و تعداد زیادی مصاحبه تلویزیونی انجام دادم و تلاش کردم تا بفهمم که چگونه این فاجعه رخ داده است. از بسیاری افراد سراسر کشور جواب‌های دلگرم‌کننده‌ای دریافت کردم. این کتاب بر اساس همین نوشته‌ها و واکنش‌ها بنا شده است و بیش از همه در این راه از دیگران نکته‌ها فرا گرفته‌ام تا ایده‌های خود را درباره یازده سپتامبر و نقد‌انگاره‌هایی که سراسر امریکا را فرا گرفته است منتشر کنم. ماهیت خطر تروریسم چیست؟

نقش اسلام در خاورمیانه تا چه اندازه است؟ "چرا آن‌ها تا این حد از ما متنفرند؟" نقش افکار عمومی در خاورمیانه چگونه است؟ نقش درگیری اعراب و اسرائیل چیست؟ خطرات پیش روی ملت ما چیست؟

این کتاب اساساً در مورد روابط جهان عرب و آمریکا به خصوص در خلیج فارس و درگیری اعراب و اسرائیل است. در این کتاب اغلب من در مورد "اعراب و مسلمانان" و "عرب و جهان اسلام" حرف می‌زنم. در این موارد من از همان رویه‌ای استفاده می‌کنم که در منطقه نیز معمول است و مشتمل بر کشورهایی نیز می‌شود که مسلمان هستند اما عرب نیستند. ۵۵ ملت عضو سازمان کنفرانس اسلامی هستند و ۲۲ کشور عضو اتحادیه عرب می‌باشند. اعراب مسلمان یک چهارم جمعیت جهان هستند و اقلیتی از اعراب نیز مسلمان نیستند. بسیاری از دیدگاه‌ها و انگاره‌ها در کشورهای مسلمان عرب و غیر عرب رایج است به خصوص در مورد سیاست خارجی که این مسئله تشابه‌های زیادی در این مورد وجود دارد. در این راستا از کمک همه کسانی که بدون کمک آن‌ها نوشتن این کتاب غیر ممکن می‌نمود تشکر و قدردانی می‌کنم.

شیبلی تلهامی

## فصل اول

در فاصله کوتاهی پس از وحشتی که در اثر یازده سپتامبر بوجود آمده بود، من به نهار با یکی از نمایندگان پیشرو کنگره دعوت شده بودم. هدف آن بود که در مورد خطری که ملت ما با آن روبرو است بحث کنیم و به بررسی نتایجی که حادثه بر روی روابط امریکا و خاورمیانه گذاشته است، بپردازیم. میزبان من جدی و متفکر بود ولی حالتش در اولین جمله ای که در آغاز جلسه گفت خلاصه می شد: "ما ملت قدرتمندی هستیم، اما این شکل از تروریسم می تواند به ما آسیب بزند." در هفته های بعد با سقوط طالبان در افغانستان، تغییر حالت مردان کنگره قابل توجه بود. این یک عکس العمل واقعی به تغییر احساسی امریکا بود.

به واقع، تغییر در حالت امریکا در ماههای پس از آن روز وحشتناک در ماه سپتامبر هم در اندازه و هم در سرعت بی سابقه تغییر، نفس گیر بود. بین بیشترین میزان از احساس ضربه پذیری در این داستان تا زمان بیشترین خودباوری در اثر مشاهده پیروزی ساده بر طالبان تنها چند ماه طول کشید.

در بعضی سطوح این تغییر ناگهانی احیا کننده اطمینان کسانی بود که اطمینان شان را به شدت از دست داده بودند اما این اطمینان در بقیه سطوح مشکل ساز شد.

امریکا دارای گروه هایی با تجارب بسیار رادیکال در سیاست خارجی بوده است که از انزواطلبی در جنگ جهانی اول به پیگیری مجدانه برای مداخله اسفناک در ویتنام تغییر رویه داده اند، البته این دسته ها تغییرات نسلی را پشت سر گذارده اند اما هیچ گاه این چنین تغییر شدیدی پیش از سال ۲۰۰۱ نداشته اند.

ایالات متحده امریکا هنوز هم قدرتمند ترین دولت جهان است اما آنچنان قدرت مند نیست که با چالشهای جدید به تنهایی و یا با تکیه به اطمینان بیش از اندازه که در اثر سرنگون کردن طالبان بوجود آمده است مقابله کند. بخشی از این سرعت تغییرات، می تواند با توجه به نبود ابرقدرت دیگری و همچنین سرعت بالای تغییرات جهانی توضیح داده شود. انقلاب اطلاعاتی، وحشت را در عرض چند ساعت به همه خانه ها برد و انقلاب فن آوری باعث یک پیروزی عالی با کمترین تلفات و در چند هزار کیلومتر دورتر از سواحل امریکا شد.

اما همه این فاکتور ها که به تقویت تمایلات یکجانبه گرایانه در سیاست خارجی امریکا منتهی می شود، تردید هایی را نیز در مورد نقش امریکا در جهان بوجود آورد. جهانیان از هم دردی با آلام امریکایی ها همراه با احساس ضربه پذیری جهانی بعد از حملات سپتامبر ۲۰۰۱ به فاصله در حال افزایش بین امریکا و دولتهای دیگر جهان تغییر رویه دادند. تنفر از قدرت امریکا در بسیاری از نقاط جهان به خصوص خاورمیانه افزایش یافته است.

به طور قابل توجهی، بیشتر توجه امریکاییان به نظرات مردم خاورمیانه و کشور های اسلامی به خصوص در مورد این سؤال که به طور غریزی از خود می پرسند متمرکز شده است: " چرا آنها تا به این حد از ما متنفرند؟" اما قبل از اینکه به این سؤال پاسخ دهم و یا اینکه اساسا بپذیریم که جمله: " آنها بسیار از ما متنفرند" درست است، ما می بایست خاورمیانه را در یک نظرگاه (دورنمای) جهانی قرار دهیم. هر چند که دیدگاههای یگانه ای در خاورمیانه در مورد امریکا وجود ندارد اما باید خاطر نشان کرد که بسیاری از مردم خاورمیانه نسبت به جنگ امریکا با تروریسم همان نظراتی را دارند که سایر مردم جهان نیز دارند که البته این جمله را نباید به معنی وجود تفاوتی موجود دانست.

اگر فرض کنیم که واکنش جهانی به آغاز جنگ با تروریسم توسط امریکا کار بیپوده ای است کمکی به ما نمی کند و بسیار خطرناک است اگر گمان کنیم که اراده جهانیان در

سایه قدرت بیش از اندازه امریکاییان قرار می گیرد. در کنار افزایش انگیزه های دیگر دولتها برای رشد هماهنگ در جهت به چالش کشیدن قدرت امریکا که به نظر می رسد بصورت یکجانبه ای شروع به رشد کرده است، طبیعت خطری که با حمله دهشتناک یازده سپتامبر آشکار شد را نمی توان به تنهایی به زورگویی یک قدرت ربط داد. تعریف ماهیت خطر تروریسم که سراسر جهان با آن روبرو است در مرکز تضارب آرا میان امریکا و بسیاری از دولتهای دیگر قرار دارد. افزایش همراهی با ایالات متحده امریکا در ماههای پس از یازده سپتامبر در مقیاسی چنان وسیع، تنها واکنشی به واضح سازی دیدگاه امریکا درباره جنگ علیه تروریسم بود.

#### تضارب دیدگاه ها درباره تروریسم

پنج تفاوت فاحش بین نظرات امریکا و دیگر کشور ها درباره تعریف تروریسم وجود دارد. در ادامه این بخش، این تفاوت ها که ابزار های مهمی در تعیین خطرات حملات تروریستی هستند را بررسی می کنم.

۱- اکثر مردم جهان با آلام امریکا همدردی کردند و از حق او در دفاع از خود در مقابل حملات تروریستی پشتیبانی کردند اما این حق را به او ندانند که در پشت یک تهاجم سریع به خاکش، تروریسم جهانی را به طور یکجانبه تعیین و تعریف کند.

۲- ایالات متحده تمام توجه خود را به مبارزه با "بخش مجری" بجای "بخش حامی" تروریسم متمرکز کرد. حال آن که وجود "بخش حامی" در بسیاری از نقاط جهان به حالت بحرانی در آمده است.

۳- دولت بوش تروریسم را به عنوان یک ایدئولوژی سیاسی واحد معرفی می کند اما در واقع تروریسم وسیله ای غیر اخلاقی است که توسط گروههای متعدد متخاصم با هدف های متفاوت مورد استفاده قرار می گیرند.

۴- در ایالات متحده گمان می شود که تروریسم به صورت متمرکز در دولت های تروریستی وجود دارد و بعضی منابع رسمی در امریکا اعلام کرده اند که در صورت برخورد با این دولت ها می توان با پدیده ترور مبارزه کرد. حال آن که در عصر جهانی

شدن که دولت‌ها ضعیف شده‌اند، خطر و تهدید تروریسم به عنوان یک پدیده علیه دولت‌ها بروز کرده است.

۵- در افواه عمومی در آمریکا تروریسم بیشتر با خاورمیانه و به خصوص بمب‌گذاران انتحاری<sup>۱</sup> و دیدگاه‌های مذهب اسلام پیوند داده می‌شود. این همان مسئله‌ای است که بوش آن را با دقت رد کرد و باید خاطر نشان کرد که در بسیاری از نقاط جهان تروریسمی شبیه به خاورمیانه دیده می‌شود و این تروریسم بیشتر سیاسی است تا آن که اسلامی باشد.

#### ۱- دو عملیات جداگانه

در هفته‌های پس از یازده سپتامبر، ابراز همدردی با ایالات متحده همه گیر شد به طوری که خاورمیانه را نیز در بر گرفت. حتا کشورهایی که در روابط با آمریکا دچار تنش بودند و یا حتا با آمریکا درگیر بودند مانند ایران که هنوز هم در لیست "دولت‌های تروریستی" قرار دارد به ابراز همدردی غیر معمول با آلام امریکایی‌ها پرداختند. محمد خاتمی رئیس‌جمهور ایران، بلافاصله "حملات تروریستی" را محکوم کرد و با قربانیان "همدردی و اظهار تأسف شدید" کرد. بشار اسد رئیس‌جمهور جوان سوریه در یک اظهار نظر همدلانه حملات را محکوم کرد. در کل بیشتر رهبران جهان و دولتها به آمریکا برای پاسخ به حملات تروریستی که به خاکش شده بود حق دادند.

بدون شک بیشتر واکنش‌های همدلانه طبیعی بود، اما عده‌ای هم به یک احساس رضایت ناخوشایند از حملات تروریستی رسیدند که آمریکا نیز آن چه را که دیگران مدت‌هاست تحمل می‌کنند بالاخره چشید. هر چند که وسعت فاجعه انسانی این حادثه

۱- عملیات استشهادی اصطلاحی است که ما در این زمینه به کار می‌گیریم اما متأسفانه در ادبیات نگارنده این عملیات به صورت

غیر قابل انکار بود اما علاوه بر آن نمایش این مصیبت بر صفحه تمام تلویزیون‌ها در سراسر جهان نیز به تاثیر آن افزود. در نتیجه واکنش‌ها بسیار بیشتر از تنها واکنش به فاجعه انسانی این حادثه بود. ضربه پذیری امریکا به طرقي ضربه پذیری بقیه جهانیان نیز بود. اگر تنها ابرقدرت باقی مانده می‌تواند در اثر چنین حادثه‌ای فرو بریزد، پس کسی ایمن نیست. اگر دکل و نقطه اتکا نظام بین‌المللی بلرزد بنابراین بقیه هم خواهند لرزید. حتی در خاورمیانه، جایی که از امریکا مایوس شده‌اند و حتی بعضا خواهان آلام امریکا هستند، بسیاری حمله به امریکا را حمله به خودشان تلقی کردند نه تنها به این دلیل که امریکا را ستون مرکزی نظام جهانی می‌بینند بلکه بسیاری از آنان آرزو می‌کنند که به آنچه که امریکا ارائه می‌کند برسند. هر چند که از سیاست‌های ایالات متحده در بسیاری از روزنامه‌های خاورمیانه انتقاد می‌شود با این حال در روز یازده سپتامبر روزنامه تاثیرگذار الحیات احساسات خود را این‌گونه بیان کرده است: "نابودی امریکا، نابودی آرزوی انسان در تمام جهان است." در خاورمیانه هم مثل تمام جهان حداقل لحظه‌ای از یک حس همه را فراگرفت که به وسیله یک زن فرانسوی بخوبی بیان شده است: "امروز، همه ما امریکایی هستیم."

با توجه به این نکات، روشن بود که اکثر دولت‌های جهان به امریکا برای پاسخ نظامی حق می‌دادند. هیچ دولتی، به خصوص یک ابرقدرت، اجازه نمی‌دهد این چنین حمله‌ای بی پاسخ بماند. با وجود اختلاف‌هایی که بین امریکاییان و جهانیان در چگونگی تعریف تروریسم وجود دارد، هیچ کس نمی‌توانست حق طبیعی و ابتدایی امریکا برای دفاع از خود را نادیده گیرد.

البته قائل بودن به این حق طبیعی بدان معنی نیست که اکثریت جهان احساس می‌کنند که می‌بایست دست امریکا را برای پرچم داری مبارزه با تروریسم باز گذاشت. در واقع، همان واکنش‌های ابتدایی در خاورمیانه، که دولت امریکا از آنها برای آماده‌سازی برای حمله به رژیم طالبان در افغانستان استفاده کرد، تاکید می‌کردند که دولت امریکا مدارک کافی برای اثبات مسئولیت طالبان در این حوادث ارائه نکرده است البته باید این نکته را نیز در نظر گرفت که رژیم طالبان هم در بین مسلمانان و اعراب بشدت منفور بود. هر چند که بسیاری از دولتها در خاورمیانه از امریکا حمایت کردند ولی ملت‌هایشان

متقاعد نشدند (بی اعتمادی ملت های این منطقه به مدارک ارائه شده از طرف امریکا به توضیح احتیاج دارد که در فصل بعد به آن پرداخته خواهد شد).

در پایان، بر خلاف بی اعتمادی ملت ها در خاورمیانه به علایق امریکا، حق امریکا برای پاسخ به آن حادثه آن چنان قوی بود که بتواند پشتیبانی کافی را از طرف دولتها برای نابودی طالبان و اسامه بن لادن جلب کند. حتا دولتهایی مانند ایران هم به همراه ده ها دولت دیگر در سطح جهان به خصوص در خاورمیانه از این عملیات ها حمایت کردند. آنها در جمع آوری اطلاعات، کمک مالی یا مشارکت مستقیم در عملیات شرکت نمودند و به امریکا در این مسیر یاری رساندند. البته کمک بسیاری از این دولتها برای اجتناب از مورد حمله واقع شدن توسط امریکای زخمی و عصبانی بود. اما با این وصف دولتهایی نیز در سرتاسر جهان و جاهت عملیات را برای از بین بردن القائده به چالش کشیدند.

کاخ سفید عملیات دیگری را به عنوان بخش الحاقی به جنگ علیه تروریسم مشخص کرد. در ابتدا، این عملیات هم پشتیبانی بین المللی را کسب کرد که به وسیله قطعنامه ۱۳۷۳ که در شورای امنیت سازمان ملل در ۲۸ سپتامبر ۲۰۰۱ تصویب شده بود حمایت می شد و دولت ها را مکلف به جنگ با تروریسم می کرد. اما تصویب این گونه قطعنامه ها هنوز به دلیل آن که دولت ها با تعریف تروریسم مواجه نشده بودند ممکن بود. یک چیز روشن بود: بسیاری از دولت ها در میان رای دهندگان به قطعنامه با امریکا در مورد تعاریف و مصادیق توافق نداشتند. بسیاری از آنها وحشت داشتند این "تروریسم" به شکل یک عرف و میانبری در دست امریکا و متحدانش در خواهد آمد که دشمنان شان را تروریست قلمداد کنند.

ایالات متحده امریکا نیروی اخلاق را برای مشخص کردن مفاهیم تروریسم به کار گرفته بود با وجود آن که در جهان توافقی برای شناسایی "گروههای تروریستی" وجود نداشت، اما دولت امریکا احتیاج داشت تا از بین چند هزار گروه تروریستی در جهان، دشمنان را مشخص کند. بوش این عملیات دوم را با تمرکز بر روی گروههای تروریستی با "گسترده گی جهانی" به انجام رساند. اما مسئله هنوز باقی است: سازمانی که باید هدف قرار گیرد. دولتها به طور عمیقی در باره این که یک گروه را تروریستی بدانند اختلاف دارند. بعضی از دول تنها گروه های مخالف خود را تروریست می دانند. دیگران هم طبقه بندی امریکا را در این مورد قبول ندارند و دولت امریکا هم برای طبقه بندی بعضی از گروه



ها مثل گروه های مخالف عراقی که از آنها حمایت می کرد و گروه جنگجوی لبنانی، حزب الله، مشکل داشت زیرا بسیاری از کشور ها در خاورمیانه این گروه را یک گروه تروریستی به حساب نمی آورند زیرا که او سرباز اسرائیلی را در خاک لبنان مورد حمله قرار داده است. امریکا می تواند از نظرات دیگر کشور ها صرف نظر کند و هر گروهی را مایل است مورد حمله قرار دهد اما به طور فزاینده ای خود را در تعقیب تروریسم تنها خواهد یافت و این مسئله شروع پیروزی این گروه ها خواهد بود.

امریکا با تمرکز بر رویکردهایش در مورد گروه های تروریستی فرصت همراه کردن اعضای شورای امنیت با یک تعریف واضح از تروریسم به عنوان یک وسیله را از دست داد. بهترین مثال حزب الله در لبنان است. اگر امریکا بدنبال بحرکت در آوردن دولتها بود و اگر خواهان قطع رابطه آن ها با حزب الله بود، شناسایی حزب الله به عنوان گروه تروریستی استراتژی کار آیی نبود. بدون توجه به روش هایی که حزب الله به کار می گیرد، دولتی مثل ایران ارتباط هایش را با آن قطع نخواهد کرد و یا بدنبال نابودیش نخواهد بود. در لبنان، حزب الله حزبی با تعداد بی شماری طرفدار و اعضای زیادی در پارلمان است. این یک جنبش اسلامی است که با ایران نیز ارتباط های قوی دارد. سخنانشان در مورد بیرون راندن اسرائیل از سرزمین های اعراب توسط بسیاری از دولتها منطقه حمایت می شود و بسیاری از کشور های منطقه روش عملش را به رسمیت می شناسند که بر روی حمله به سربازان اسرائیلی در سرزمین های لبنان تمرکز کرده است. بنابراین اگر غیر ممکن نباشد بسیار مشکل است که حمایت منطقه را برای مقابله و انهدام این گروه و حامیانش توسط امریکا جلب کرد. در مقابل، اگر توجهات امریکا بر روی مقابله با "ابزارهای تروریسم" که بصورت هدفدار شهروندان را مورد هدف قرار می دهد متمرکز شده بود، امریکا شانس بهتری برای موفقیت در این راه داشت. اگر امریکا اجماع بین المللی را برای ایجاد اصول جهانی با خود همراه می کرد شانس خوبی ایجاد می کرد تا دولت ها به حزب الله در بکارنگرفتن وسایل تروریستی فشار وارد آورند و حتا از این اجماع جهانی برای مشروعیت زدایی از حزب الله در داخل لبنان استفاده کند.

ایالات متحده چند گزینه داشت: اولاً، همراهی و همکاری با شورای امنیت و سازمان های منطقه ای برای تصویب قطعنامه ها و موافقت نامه هایی برای جلوگیری از مورد هدف قرار گرفتن شهروندانشان و تقویت قواعدی که دولت ها را برای مقابله با فعالیت های

جنایتکارانه که با گروه های تروریستی مرتبط است ملتزم می کند. ثانیاً، می توانست یک اتحاد ضد تروریستی ایجاد کند که در کنار یکدیگر یک نظام جدید متشکل را بسازند که در حمایت مجموعه ای از موافقت نامه های موجود قرار می گیرد و احتیاج است دولتهای مجزا به وسیله پاسخ های محکم و حساب شده به حمله به شهروندان، تروریست ها را نفی بلد و مجازات کنند. این گونه واکنش ها باید هم مسببان و هم دولت هایی که آنها را حمایت می کنند را در بر گیرد. این واکنش ها می تواند شکل های متفاوتی داشته باشد، تحریم اقتصادی، ضبط دارایی ها، اخراج از سازمان های بین المللی و تعقیب قضایی شکل های متفاوت آن هستند.

به این ترتیب حمله به شهروندان یک کشور حمله به همه کشور های متحد محسوب می گردد. دولت های خارج از اتحاد نیز می توانند به اتحاد بپیوندند. این گونه اتحادها حق یک کشور برای دفاع از خود در زمان حمله را از بین نخواهد برد اما اجباری برای عمل جمعی خواهد بود. تفاوت آن است که: زمانی که شما به کشوری حمله می کنید شما تنها با آن کشور روبرو نیستید بلکه با آن کشور و متحدانش در جنگ خواهید بود، زمانی که به شهروندان حمله می کنید با تمام سازمان های بین المللی در جنگ هستید و یک پاسخ بین المللی را به همراه خواهد داشت. هر چند که ابهام هایی وجود خواهد داشت اما باید قدرت پاسخ گروهی بسیار بیشتر از قدرت پاسخ کشوری باشد که مورد حمله قرار گرفته است. مهم آن است که در این راه سازمان های بین المللی به سمت مشروعیت زدایی از حمله به شهروندان به وسیله تروریست ها حرکت خواهند کرد و به وسیله تمرکز بر روی مورد حمله قرار گرفتن شهروندان، بجای توجه به انگیزه ها و مشخصه های حمله کنندگان می توانند از بحث های تفرقه افکن در مورد این که کدام گروه تروریستی است و کدام یک " گروه آزادیبخش " اجتناب کنند.

البته واضح است که ضررهای یک نگاه چند وجهی می تواند به توانایی امریکا در شناساندن و تعریف گروه های تروریستی و اولویت بندی در برخورد فشار وارد کند و حرکت اش را کند نماید. تعریف یکجانبه تروریسم از طرف امریکا بخشی از مبهم کردن مرز بین دشمن و تروریسم بود. این زمانی بود که اگر گروهی یا کشوری به عنوان تروریست شناخته نمی شدند، امریکا حقش را برای حمله به این کشور به عنوان دشمن متخاصم از دست می داد. به طور واقعی یا غیر واقعی ایران به عنوان یک کشور

تروریستی شناخته شده است. ایالات متحده حق دارد به عنوان یک دشمن با او روبرو شود و سیاستهای ایران را مطابق میلش تحت فشار قرار دهد. ایالات متحده همچنین حق دارد که به حزب الله به دلیل کشتن شهروندانش علی رغم دیدگاههای دیگر سازمان ها حمله کند.

روش یکجانبه امریکا برای تعیین گروه های تروریستی به وسیله موفقیتش در نابودی گروه طالبان در افغانستان تقویت شد. غافلگیری در اثر موفقیت زودهنگام و غیر منتظره امریکا این احساس را ایجاد کرد که امریکا به عنوان یک ابرقدرت می تواند به تنهایی به پیش برود. بهره گیری از تجهیزات جنگی بسیار پیشرفته امریکا را قادر ساخت تا در یک سرزمین دور و سخت به لحاظ موقعیت به یک پیروزی سریع برسد که حتا شوروی با همه قدرت و نزدیکیش نتوانسته بود از پس آن برآید. آگاهی از این موضوع که شکست شوروی تنها از فاصله فن آوری که بین این کشور و امریکا بوجود آمده است ناشی می شود، این احساس را تقویت کرد که امریکا می تواند از پس کار به تنهایی بر آید. در هیچ کجای دنیا این عقیده مانند داخل امریکا و در بحث های پیرامون صدام حسین در عراق شفاف نبود، جایی که با توجه به مخالفت بسیاری از دولتهای جهان، کاخ سفید و پنتاگون درگیر آمادگی برای ساقط کردن دولت صدام شده بودند. یکجانبه گرایی یک حرف داشتند: به دلیل آن که امریکا قدرت مند است کسان زیادی مخالفت نخواهند کرد هر چند که این کار را دوست نداشته باشند. امریکا به تنهایی تضمین برد است و کسی تحمل قرار گرفتن در طرف بازنده را ندارد. بدون در نظر گرفتن صحت و سقم این بحث، دشوار نیست دریابیم که این روش هر چیزی جز پشتیبانی عظیم بین المللی را به دنبال خواهد داشت.

## ۲- بخشهای مجری و حامی تروریسم

دومین دلیل فاصله میان امریکا و بسیاری از کشور های جهان، راهی است که امریکا در مبارزه با تروریسم در پیش گرفت. با در نظر گرفتن تروریسم به عنوان محصول گروه های سازمان یافته که می توانند درگیری ایجاد کنند یا خرابی به بار آورند و بدون توجه به هدف ها یا دلایلی که آن ها را قادر می سازد تا تعداد زیادی عضو را با خود همراه سازند، امریکا تمام توجه خود را به بخش مجری تروریسم معطوف داشته است.

واضح است که نگاه آمریکا به تروریسم توسط واقعه یازده سپتامبر شکل گرفته است. غور کردن درباره این که می شود این حادثه را عقلانی توضیح داد برای امریکاییان سخت بود.

این به طور قطع واقعیت است که القائده اسامه بن لادن، بدون در نظر گرفتن روش های ترور خشونت آمیزش و هدف هایی که دارد نه تنها توسط آمریکا بلکه توسط سایر ملت ها و حتا دولت هایی که در حال حاضر در خاورمیانه حضور دارند، نیز تحمل نمی شود. او به دنبال نا آرام کردن سیستم است تا دولت های منطقه را از کار بیاندازد تا نظم سیاسی اسلامی مورد دلخواه خود را بسازد. دشوار است که بشود تنها خطرات این سازمان را کاهش داد بی آن که دنبال نابودیش نبود. در این وضعیت خاص، این بخش مجری است که باید مستقیما با آن برخورد شود.

اما فارغ از مقاصد بن لادن و دیگر رهبران القائده، یک بخش حامی برای تروریسم نیز وجود دارد. یک سازمان تروریستی بدون در نظر گرفتن اهدافش برای ایجاد و تحقق، به جذب اعضا داوطلب، افزایش منابع و پشتیبانی عمومی احتیاج دارد تا بتواند اهداف سیاسی را دنبال کند. ناامیدی و سرخوردگی عمومی برای سازمان دهندگان ترور زمینه های مناسبی برای استفاده هستند. اگر بخش حامی وجود داشته باشد، خواه نا خواه پدیده تروریسم را در خود خواهد داشت. هر سازمان تروریستی که از بین برود برای پاسخگویی به خواش موجود گروه های جدید بوجود خواهند آمد.

توجه به این نکته مهم است که برای رشد بخش حامی، به همگونی بین اهداف سران گروه تروریستی و آنچه که باعث سرخوردگی و ناامیدی مردم شده است، احتیاجی نیست. اهداف اسامه بن لادن، اصولا بر روی بیرون کردن نیروهای خارجی از عربستان و ایجاد یک نظم سیاسی اسلامی متمرکز شده است. اما او ناگهان بعد از یازده سپتامبر به همراه کردن افکار عمومی در منطقه احتیاج یافت، ولی از اهداف عالی اش به عنوان ابزار های اولیه برای به حرکت درآوردن پشتیبانی از خود استفاده نکرد. در عوض او نکاتی را برجسته کرد که در عموم طنین انداز بود. او مفهوم سرخوردگی و ناامیدی در بین اعراب و کشور های اسلامی را به طور کامل می شناخت: تحریم علیه عراق و درگیری بین اعراب و اسرائیل. بیشتر دنیا ملاحظه کردند که جنگ ایالات متحده تنها بر نابودی گروه های

مجری تروریسم در دنیا متمرکز شده است بجای آن که به سرمایه گذاری برای از بین بردن بخش حامی تروریسم بپردازد.

۳- تروریسم به عنوان یک وسیله در مقابل تروریسم به عنوان یک ایدئولوژی سخنرانی بوش برای مردم امریکا پس از حادثه یازده سپتامبر پر انرژی و الهام بخش بود. به امریکایی ها کمک کرد تا با آلام و ترس شان روبرو شوند. بوش برای همراه کردن عموم برای اعلان جنگ علیه تروریسم و آمادسازی آن ها برای هزینه های لازم این کار، در آن سخنرانی به وضوح تروریسم را به عنوان یک "ایسم" و تروریسم را به عنوان یک ایدئولوژی مطرح کرد: "آن ها از تمام ایدئولوژی های جنایتکار قرن بیستم فراتر اند... آن ها دنباله رو فاشیسم، نازیسم و تمامیت خواهی (توتالیتاریسم) هستند. این راه را تا به انتها ادامه می دهند: تا قبر بی نشانی از دروغ های متروک در تاریخ." با این حال این نگاه به ماجرا توانست که حمایت عوام را جلب کند، اما به سرعت مشخص شد که دیگران در گرداگرد جهان پدیده تروریسم را به گونه ای متفاوت می بینند. این تفاوت ها خصوصا به دلیل تفاوت در سیاست ها بود.

در ماه های بعد دولت بوش مبارزه جهانی با تروریسم چه به عنوان یک جنبش، یک ایدئولوژی، یا یک اتحاد سیاسی را آغاز کرده بود. این شیوه عمل باعث تحریف در تعاریف اخلاقی شد و حتا اسلبودان میلوشوویچ<sup>۱</sup>، ریس جمهور سابق یوگوسلاوی را قادر ساخت تا جنایات خود علیه بشریت و نسل کشی های صورت گرفته را جنگ علیه تروریسم بنامد.

بسیاری از جهانیان تروریسم را به گونه ای متفاوت می دیدند: به عنوان یک ابزار نه به عنوان یک جنبش؛ بلکه به عنوان ابزاری غیر اخلاقی که توسط گروه ها با دلیل یا بدون دلیل مورد استفاده قرار می گیرند.

طبق این روش برای کاهش وقوع حملات، تروریسم می بایست بصورت بین المللی مشروعیت زدایی می شد و شرایط رشد آن به کمترین حد ممکن می رسید. مشروعیت زایی یا مشروعیت زدایی نمی تواند به طور یکجانبه صورت گیرد. زمانی که امریکا تصمیم

۱- Slobodan Milosevic

می‌گیرد یک تنه در مقابل تمام دنیا بایستد، این حرکتش است که نامشروع به نظر می‌رسد.

این ابزار بر علیه تروریسم اخلاقی است: تشویق دیگران برای عدم استفاده از این روش‌ها توسط کسانی که دارای جاهت و مرجعیت اخلاقی لازم باشند. آنها که دلیل مشروع دارند از تروریسم به عنوان روشی برای دستیابی به اهدافشان دلیل تراشی می‌کنند و تروریسم را روشی برای رویارویی بی‌پناهان و ضعفا در برابر یک قدرت قوی در دور دست می‌بینند. در حال حاضر کسانی که از عملیات فلسطینی‌ها بر علیه اسراییل مشتمل بر حمله به شهروندان حمایت می‌کنند، این عملیات‌ها را نه به عنوان تروریسم بلکه به عنوان حرکت‌های آزادیبخش معرفی می‌کنند. این دیدگاه محل افتراق بین بسیاری از افراد و گروه‌ها حتا در میان دولت‌های منطقه و آمریکا است. بسیاری در خلیج فارس مانند بسیاری دیگر در سراسر دنیا به این نکته اشاره می‌کنند که در تعریف تروریسم نمی‌توان کاملاً بین گروهی که هدفی مشروع دارد و گروهی که تنها با یک دشمن پر قدرت مواجه شده است افتراق ایجاد کند. تروریسم به عنوان سلاح ناامیدان و ضعفا در نظر گرفته می‌شود.

همانگونه که ایالات متحده تلاش کرد: استفاده از تروریسم باید بدون در نظر گرفتن اهداف رد شود. اما هر تلاش‌سازنده‌ای برای کاهش میل به تروریسم باید با تشویق مردم و گروه‌ها همراه باشد نه به وسیله مشروعیت‌زدایی از دلایلشان بلکه باید از ابزارشان مشروعیت‌زدایی صورت گیرد. این کلام کاملاً اخلاقی است: هدف وسیله را توجیه نمی‌کند. به خصوص اگر این صحبت درباره حمله به شهروندان بی‌دفاع باشد که تحت هیچ شرایطی پذیرفته نیست.

برای ترغیب دیگران به این کلام پسندیده، باید این سخن با مراجع روحانی در میان گذاشته شود و برای آن که بیش از پیش مشوق راه شود مراجع روحانی نیز باید از آن استفاده کنند. این ترفند نیازمند کمک همه ملت‌ها است و به تلاش همه جانبه برای ایجاد گفتمانی برای مشروعیت‌زدایی از تروریسم احتیاج است. اما تمرکز بر نابودی القائده و تمرکز بر تروریست‌هایی که می‌توان از اجتماع جدایشان کرد، قدرت آمریکا را در مشروعیت‌زدایی از تروریسم مشخص کرد. اما آن چه که متأسفانه در ماه‌های بعد از

سپتامبر اتفاق افتاد گروه های تروریستی به خصوص القائده را در انظار مردم خاورمیانه بیش از هر وقت دیگری مشروع جلوه داد.

نشانه خوبی برای اثبات این بحث، تشویق دولت های عربی توسط ایالات متحده به محکوم کردن عملیات انتحاری گروه های فلسطینی در اسراییل (در سال ۲۰۰۲) بود که تعداد زیادی کشته برجای گذاشت. این تلاش مهم و پسندیده ای از طرف امریکایی ها بود که از گفتمان "هدف وسیله را توجیه نمی کند" برگرفته شده بود. اما این تلاش امریکا با حمله اسراییل به کرانه باختری نوار غزه همراه شد که به کشته و مجروح شدن تعدادی زیادی از فلسطینیان و خرابی های زیادی منجر شد. هر دو عمل که باعث کشته و زخمی شدن تعداد زیادی از شهروندان شده بود توسط سازمان های طرفدار حقوق بشر که شاهد نقض جدی قوانین بین المللی بودند، محکوم گردید. دولت بوش فقط بر روی پاسخ به حملات تروریستی متمرکز بود و در این میان ابراز همدردی امریکا با مصدومان بی گناه فلسطینی فراموش شد. نتیجه آن که توانایی امریکا برای ترغیب ملت ها و دولت های خاورمیانه بر علیه تروریسم به طور قابل ملاحظه ای کاهش یافت. در قضاوت درباره خواسته امریکایی ها مبنی بر خروج سریع اسراییل از مناطق فلسطینی، بوش تنها از "مراحل" ممکن خروج اسراییل سخن گفت اما در مورد غیر عادلانه بودن ابزار غلطی که اسراییل استفاده می کند، سخن نگفت. در درخواست از اسراییل برای خروج نظامیان از کرانه باختری، بوش پس از یک هفته در اشاره به یاسر عرفات رییس تشکیلات خود گردان فلسطین این عمل را "خود کرده" خواند و در خواست خود از اسراییل را این گونه مطرح کرد: "اسراییل با یک چالش جدی و وحشتناک روبرو شده است و هفت روز، تلاش کرد تا ریشه تروریسم را بخشکاند. امریکا حق اسراییل برای دفاع از خود در مقابل تروریسم را به رسمیت می شناسد. برای پایه ریزی صلح آینده، من از اسراییل می خواهم تا حمله به مناطق تحت کنترل فلسطین را متوقف کند و اقدام به خروج نیرو هایش از شهر های اشغال شده نماید."

در نحوه مواجهه با درگیری بین اسراییلها و فلسطینیان، باید یک موقعیت شفاف را در باره تروریسم اتخاذ کنیم: مردم فلسطین می بایست بر پاسخ به وضعیت سختی که هر روز پس از ۳۵ سال اشغال برای آن ها بوجود آمده است و سرخوردگی که همه نسل ها تا به امروز تجربه کرده اند، ایستادگی کنند و با وجود این که آن ها حق دستیابی به آزادی را دارند اما مجوز استفاده از روش های تروریستی که وحشت برای بی گناهان

زیادی ایجاد می کند برای دستیابی به اهدافشان را ندارند. اهداف وسایل را توجیه نمی کنند. این بهترین وضعیت است.

سپس رویمان را به سمت اسرائیل بر می گردانیم که هر روز با وحشت عملیات انتحاری مواجه است. ما می فهمیم که آن ها باید به طریقی واکنش نشان دهند، اما ما به گونه ای عمل کرده ایم که انگار آن ها می توانند به هر طریقی واکنش نشان دهند. ما تاکید نکرده ایم که محدودیت های اخلاق این عملیات ها نباید حذف شود یا نادیده انگاشته شوند، این واکنش ها باید برای صد ها هزار سکنه بی گناه منطقه که از این روند رنج می برند، کمتر آزار دهنده باشد. در واقع ما هیچ موقعیت اخلاقی اتخاذ نکرده ایم و به نظر می رسد یک چک سفید امضا به آن ها داده ایم. در نتیجه مرجعیت اخلاقی جهانی ما محل تردید است.

همچنین توانایی دولت های محلی نیز برای مشروعیت زدایی از تروریسم محل تردید است. در زمان رخ دادن اتفاقات خونین آوریل ۲۰۰۲، بوش از رهبران عرب خواست تا تروریسم را محکوم کنند. او وزیر امور خارجه خود، کالین پاول<sup>۱</sup>، را به دیدار دوستانه دولت های عرب منطقه (مصر و اردن) فرستاد به این امید که در حضور او آنان این سخنان را اظهار کنند. اما مشکل ایستگاه های تلویزیونی در منطقه است که این دولت ها کنترلی کمی بر آن ها دارند و به صورت زنده خرابی های ایجاد شده در کرانه باختری و تانک ها که خانه ها را خراب می کردند و مجروح شدن صد ها شهروند را به گونه ای ناراحت کننده به نمایش می کشیدند. این در حالی است که تلویزیون های اسرائیل هم بر قربانیان بی گناه عملیات انتحاری تمرکز کرده اند. صدها هزار نفر از مردم در کشور های عربی شامل یک میلیون نفر در مراکش به راهپیمایی پرداختند. سخنرانان و واعظان، آمریکا را بخاطر ناتوانی اش در توقف نا آرامی ها و عدم همدردی با آلام اعراب شماتت کردند. آنها رهبران عرب دوست با آمریکا از جمله مبارک رییس جمهور مصر و ملک عبدالله پادشاه اردن را خدمتکاران آمریکا می دانند. بدون توجه به صحت و سقم این احساسات و اظهارات، زمانی که رهبران عرب اقدام به محکومیت تروریسم فلسطینیان در این شرایط و در پاسخ به فشار آمریکا می کنند بیش از آن که از تروریسم مشروعیت زدایی کنند، از خودشان مشروعیت زدایی می کرده اند.

1- Colin Powell



اگر جنبه غیر اخلاقی عمل اسراییل را در نظر نگیریم، اما تنها رفتار فلسطینیان را از همین جنبه بررسی کنیم، آن گاه این تعصب توانایی ما را برای درک نیاز به ایجاد جایگزین هایی برای خشونت مختل می کند. حتی اگر خواسته ما مبنی بر توقف تروریسم کاملاً صحیح باشد. تروریسم تحت هیچ شرایطی نمی تواند مقبول باشد اما در شرایطی که هیچ جایگزین صلح طلبانه ای برای تخفیف شرایط سخت نباشد، در جامعه ریشه خواهد دوانید. هر استراتژی موفقی برای کاهش تروریسم باید شامل تعیین یک جایگزین مثبت برای آن باشد. وانمود کردن آن که تروریسم یک انتخاب بین خیر و شر است نشانگر آن است که ما از روانشناسی انسان هیچ نمی دانیم. در سال ۲۰۰۲، نزدیک به نیمی از مردم اسراییل از عملیات غیر اخلاقی بیرون راندن فلسطینی ها از خانه هایشان به عنوان راهی برای پایان دادن به وحشت غیر قابل تحمل عملیات انتحاری حمایت می کردند زیرا هیچ راه حل صلح آمیزی پیش روی خود نمی دیدند، بسیاری از فلسطینیان نیز از ترور به عنوان راهی برای خلاصی از درد اشغال حمایت می کردند. حال آن که این حالت در قبل از ناکام ماندن گفتگو های بین اسراییل و فلسطین در تابستان سال ۲۰۰۰ وجود نداشت. مدارک نشان می دهند فراهم شدن امید برای یک جایگزین مناسب برای تروریسم، عاملی برای کاهش آن است: علی رغم احتیاط هایی که هر دو طرف در باره مراحل صلح داشتند و ادامه خشونت حتی در آن زمان، تعداد حملات تروریستی هر ساله در نیمه دوم دهه نود میلادی کاهش یافت به طوریکه در سال ۱۹۹۹ به پایین ترین میزان خود رسید.

#### ۴- نقش دولت ها در برابر نقش بازیگران غیر دولتی

زمانی که خطر از طرف بن لادن ایجاد شد بخشی از تشکیلات او تحت لوای دولت طالبان در افغانستان قرار داشتند، اما این نیز واضح است که القائده یک سازمان غیر دولتی است که در میان ملت های بسیاری حضور دارد بدون آن که از پشتیبانی دولت هایشان بر خوردار باشد. وزارت امور خارجه امریکا لیستی شامل گروه های تروریستی و همچنین دولت های حامی تروریسم منتشر کرد اما امریکایی ها بیش از تمرکز روی گروه ها بر روی نقش دولت ها متمرکز گردیدند. این جابجایی در سخنرانی سالانه بوش در تاریخ ۲۹ ژانویه ۲۰۰۲ اتفاق افتاد که او دولت های ایران، کره شمالی و عراق را به عنوان

"محور شرارت" معرفی کرد و بر لزوم سرنگونی دولت صدام به عنوان سنگ بنای سیاست مبارزه با تروریسم پا فشرد.

تمرکز بر روی مقابله با دولت های متخاصم به عنوان اولویت جنگ علیه تروریسم به طور همزمان با جامعه بین المللی تسهیم نشده بود چرا که حمله یازده سپتامبر ضربه پذیری دولت ها را نسبت به تروریسم غیر دولتی در عصر جهانی شدن به نمایش گذاشت. البته مراد آن نیست که گفته شود که دولت ها در اکثر نقاط بازیگران اصلی و قدرتمند سیاست جهانی نیستند بلکه انقلاب فن آوری، به خصوص در حوزه اطلاعات، که افراد و گروه را در عرصه های جدید قدرتمند ساخته است، گروه های تروریستی را نیز بسیار قدرتمند ساخته و توانایی بالقوه آن ها را در کشتار افزون نموده است. بازداشتن دولت ها حتا بلند پرواز ترینشان مثل دولت عراق بسیار ساده تر از بازداشتن افراد یا گروه های در سایه است. به طوریکه حتا دولت استالینیستی شوروی هم توسط آمریکا بازداشت شده زیرا که دولت ها به تنبیه بسیار حساس ترند و تنبیه نیز وقتی که خاطی مشخص است بسیار سهل تر است.

تروریسم در بی نظامی شکوفا می شود: هر چه قدرت مرکزی ضعیف تر، تعداد گروه های نظامی بیشتر و بازداشتن این گروه ها سخت تر می شود چون تشخیص کسی که باید مجازات شود دشوار تر می شود. برای مثال، در این موضوع مشخص تفاوت بین لبنان و سوریه: سوریه کشوری است به لحاظ نظامی و دولت مرکزی قدرتمند که این دولت کشور را بشدت کنترل می کند. در مقابل لبنان کشوری است کوچک و به لحاظ نظامی ضعیف و از نظر قومی متفرق و دارای دولتی است که تنها بر بخش هایی از کشور کنترل شکننده ای دارد. با در نظر گرفتن روابط خصمانه هر دو کشور سوریه و لبنان با اسرائیل، تاکنون هیچ حمله تروریستی عمده ای از مرز های سوریه علیه اسرائیل صورت نگرفته است در صورتی که در مرز های لبنان و اسرائیل صدها حمله تروریستی صورت گرفته است. علی رغم بکارگیری نیروهای بسیار قدرتمند، اسرائیل نتوانست حتا با حمله به لبنان در سال ۱۹۸۲ و اشغال این کشور برای نزدیک به دو دهه به حملات تروریستی پایان دهد. اما در همین زمان نیرو های اسرائیل موفق شدند که از حملات تروریستی از مرز سوریه جلوگیری کنند.

این بدان معنی نیست که دولت ها هیچ نقشی در حمایت از گروه هایی که در خارج از مرزهایشان دست بخشونت می زنند ندارند، اما خشونت و از جمله تروریسم، مایل

است تا در دولت های ضعیف رشد کند حتی اگر از خارج نیز حمایت نشود. افغانستان نمونه خوبی است. در روز های اشغال توسط شوروی و استقرار دولت کمونیستی در این کشور احتمال صدور تروریسم از افغانستان بسیار کمتر از روز هایی بود که این دولت در حال اضمحلال بود یا زمانی که طالبان در افغانستان قدرت را بدست گرفت. جلوگیری از خشونت در حضور دولتی که دارای قدرت مستقر زیادی است از دولتی که در حال فروپاشی و یا ضعیف شده است، بسیار راحت تر است.

این تضاد جنبه های مهمی از یک استراتژی برای کاهش تروریسم را پیشنهاد می کند. اول، زمانی که با دولت متخصصی چون عراق مواجه می شویم، هر استراتژی که داریم باید این نتیجه را در بر داشته باشد که باعث ایجاد بی ثباتی و در نتیجه آن پذیرش تروریسم در این کشور نخواهد شد. دوم، تنها کافی نیست که به محدود سازی گروه های تروریستی پردازیم باید به انگیزه ها نیز به عنوان یک امر مهم توجه شود. حتی اگر فرصت های تروریسم به وسیله بکارگیری موثر ابزار نظامی محدود شود، احتمال آن که مردم باز هم به سمت احساسات افراطی رانده شوند وجود دارد. تا زمانی خواسته ها وجود دارد راه هم پیدا می شود.

##### ۵- تفاوت در فهم ترور خاورمیانه ای

###### نقش دین

حملات یازده سپتامبر تعداد زیادی سؤال در باره انگیزه انجام چنین قساوتی علیه امریکا بوجود آورد. به طور طبیعی، یک بحث، رابطه بین اسلام به عنوان یک دین و یک فرهنگ و تمایل به ترور را دنبال کرد. بنابراین، آن ها که حملات را انجام داده اند و حامیان شان یک عملیات کاملا مذهبی را به نمایش گذاشته اند.

یکی از مهمترین مواضعی که بوش چند روز پس از حملات یازده سپتامبر اتخاذ کرد تلاش او در جهت تفاوت گذاری مشخص بین تعداد اندکی تروریست و مسلمانان بود. این مواضع مهم نه تنها در ایجاد همکاری میان ایالات متحده و کشورهای مسلمان که آن ها نیز از القائده در هراس بودند، کمک کرد بلکه واکنش های شدید امریکاییان نسبت به مسلمانان و اعراب امریکایی را نیز کاهش داد.

هر چند بر خلاف این تلاش ها، این بحث در امریکا هدف را محو کرد. زمانی که سؤال " چرا آنها تا به این حد از ما متنفرند " پیش آمد، " آن ها " به طور فزاینده ای به

اعراب و مسلمانان تعبیر شد بجای آن که به افرادی که حملات را انجام داده اند تعبیر شود. در بعضی جاها این حالت غم انگیز تر بود: ریک لووری<sup>۱</sup>، سردبیر مجله محافظه کار و تاثیر گزار نشنال ریویو<sup>۲</sup>، به وضوح از گزینه "حمله اتمی به مکه" در صورت رخ دادن حمله تروریستی دیگری علیه آمریکا نام برد هر چند که خود او هم خاطر نشان کرد که چنین حمله ای نهایت کار به نظر می رسد. فرد ایکل<sup>۳</sup> کارمند سابق وزارت دفاع و مفسر پیشرو، در مجله وال استریت (۲ ژوئن ۲۰۰۲) در یک مقاله این گونه نتیجه گیری کرد: "تشویق یک جنگ بر علیه کفار ممکن است که دو حفره را با مکه و مدینه در نتیجه بمباران جایگزین کند." هر چند که این گونه نوشته ها در آمریکا معمول نشد، اما در میان جهان اسلام و عرب به عنوان سیاست های آمریکا بر جسته شد، بنابراین بر علیه آمریکا انزجار بیشتری را تولید کرد. در منطق این نویسندگان، موضوع آن بود که چگونه از حملات بعدی جلوگیری کنیم و چگونه آمریکا می باید به این گونه حملات واکنش نشان دهد. از دیدگاه مسلمانان جهان، در این نوشته ها میان عده ای خشونت طلب به عنوان عده ای تروریست که دشمنان آمریکا هستند و مسلمانان مومن اختلاط ایجاد شده بود.

در متن این اختلاط تحلیلی، ترس بحقی است که با کابوس هایی ناشی از دیدن آن صحنه های دهشتناک حملات همراه است. توضیح این نکته که شخصی که این حملات را طراحی کرده و به انجام رسانده است تا چه حد بی رحم بوده است بسیار سخت بود، اما افشاگری ها در مورد بانیان آن حادثه مسئله را بغرنج تر کرد: آن ها برای هدف شان حاضر بودند که بمیرند پس از مجازات نمی ترسیدند و به دنبال تشویق هم نبودند، بسیاری از آنان انسان های معمولی و تحصیل کرده بودند و از خانواده های طبقه متوسط برخاسته بودند و از اسلام، مذهبی که بسیاری از آمریکایی ها چیزی درباره آن نمی دانند برای انجام عملیات شان استفاده کرده بودند. روبرو شدن با انسان های سفاک بسیار هراس انگیز است، اما مواجه شدن با چنین انسانهای نامعقول و مرموزی هراسناک تر است. این راز آلودگی در رفتار برای روانشناسان کار را آسان کرده بود تا آن را به ایمان

---

۱- Rick Lowry

۲- National Review

۳- Fred Ikle

مذهبی کور ارجاع دهند به خصوص زمانی که این گونه حملات تروریستی به کرات در خاورمیانه و بدون دخالت القائده بارها به نام اسلام رخ داده است.

اما در یک نگاه تحلیلی به رفتار گروه‌هایی که ترور را به انجام می‌رسانند به خصوص در یک نگاه تاریخی، ایالات متحده این تلاش‌ها را به نام جهاد یا مبارزات اسلامی برای ترغیب جنگجویان مسلمان در سرزمین‌هایی دور از خودش مثل عربستان سعودی، مصر یا سودان بر علیه کفار کمونیست تشویق می‌کرد. در واقع، دولت عربستان برای کمک به متعصبان ثروتمندی چون بن لادن تشویق شده بود. بخدمت گرفتن طرفداران اسلام برای مبارزه کردن که آن‌ها آن را جنگ مقدس می‌دانند، پدیده‌ای است که مشخصاً چنین نتایج وحشتناک و غیر عمدی داشت. این پدیده از ترجمان‌های گوناگون از اسلام بر خاسته است. نقشی که بسیاری از کشورهای عرب برای به حرکت در آوردن اسلامگرایان، که اکنون بشدت از آن انتقاد می‌کنند، ایفا کردند در یک تلاش همسان با ایالات متحده امریکا زاده شد. پس این تعجب برانگیز نیست که بسیاری از کسانی که در این حملات شرکت داشتند شهروندان کشورهای دوست امریکا در منطقه مانند عربستان، اردن و مصر هستند بجای آن که شهروندان دولت‌های متخاصمی چون عراق و ایران باشند.

بدون در نظر گرفتن پدیده القائده، مهم است که بدانید که اگر از دیدگاه جهانیان به تروریست خاورمیانه‌ای و انزجار از امریکا (که به طور غیر قابل قبولی هنوز باقی مانده است) نگرین شده یک پدیده واحد به نظر نمی‌آیند. اگر کسی القائده را به عنوان یک وضعیت خاص کنار بگذارد، در مورد روند جهانی تروریسم به نتایج غیر منتظره‌ای می‌رسد. بر طبق گزارش‌های وزارت امور خارجه و بر خلاف تصور همگان خاورمیانه منطقه‌ای عمده در میزان عملیات‌های تروریستی نیست. بر طبق این گزارش در خلال سال‌های دهه نود نه تنها به عنوان منطقه عمده حملات بر علیه امریکا نبوده است بلکه در پنج سال منتهی به یازده سپتامبر میزان وقوع عملیات‌های تروریستی در خاورمیانه هر ساله کاهش یافته است و در سال ۲۰۰۰ خاورمیانه بعد از امریکای جنوبی کمترین میزان حمله تروریستی را به نسبت بقیه جهان داشته است. در مواجهه با تمایل به ایجاد ارتباط بین اسلام و تروریسم باید این روند را در ذهن داشته باشید.

### دین و عملیات انتحاری

راز حملات انتحاری زمانی پیچیده تر شد که مکشوف گردید بسیاری از حمله کنندگان تحصیل کرده بوده اند و از خانواده های طبقه متوسط بر خاسته اند. این اطلاعات بر خلاف انتظار عموم بود که گمان می کردند که شرکت کنندگان در خشونت های سیاسی از مردمان طبقات پایین و از میان کسانی با سطح تحصیلات پایین هستند. عملا مدارک بسیار کمی وجود دارد که ثابت کند که فقر یا کمبود تحصیلات عناصر اصلی در خشونت های سیاسی هستند، هر چند که می توانند عوامل موثری در زمان وضعیت های حاد باشند. اما مهمترین دلایلی که افراد را برای عمل بر می انگیزاند تا به همکاری با گروه های خشونت طلب بپردازند، نا امیدي و سر خوردگی از انتظارات شان در حوزه سیاست و جامعه است. این عوامل در بررسی "بخش حامی" تروریسم ضروری هستند.

به طور تاریخی، کسانی که خشونت را برای اهداف سیاسی به کار می گیرند از طبقه متوسط جامعه می آیند خواه در خاورمیانه خواه در هر کجای دنیا که باشند. اغلب خود را در هیات یک انقلابی به شیوه مارکسیست هایی مانند چه گووارا انقلابی امریکای لاتین یا جورج حبش که برای آزادی فلسطین مبارزه می کرد، می بینند. لایه هایی از اجتماع که تحصیلات بیشتری دارند عموما موانع موجود در سیاست و اجتماع را کمتر می پذیرند و از قابلیت هایشان برای ایجاد تغییر بیشتر مطلع اند. بنابراین آن ها بیشتر مایلند تا بر اساس باور هایشان عمل کنند، با این حال اکثر شان ابزار های مسالمت آمیز را برای این کار بر می گزینند.

یکی از راز آلوده ترین جنبه های عملیات های تروریستی در ایالات متحده جنبه انتحاری (خودکشی) بودن آن است. ساده ترین راه برای گریز از توضیح این چنین رفتار غیر عقلانی، تمرکز بر خدانشناسی اسلامی است اما توضیحات عقلانی هم وجود دارد. اولاً، خدانشناسی نمی تواند خود کشی را بعنوان راهی برای تروریسم توضیح دهد، بنابراین مرتکبان و حامیان شان، دین را برای خدمت به اهداف شان و شستن گناه غیر قابل قبول خودکشی، تحریف کرده اند. هر کسی می تواند نسخه تحریف شده از انجیل بسازد که در آن داستان خلقت مسیح را به گونه دیگری نشان دهد.

ثانیا، اگر فرض شده است که مسلمانان از مرگ نمی هراسند و این موضوع به این دلیل است که معتقدند پس از مرگ در بهشت پاداشی در انتظارشان است و از دیگران

بسیار راحتتر مرگ را می پذیرند، لازم نیست بیش از نگاه به تلویزیون هایمان به چیز دیگری نگاه کنیم که عملیات های نظامی امریکا در افغانستان را نشان می دهد: صدها هزار نفر از مسلمانان مومن می کوشند تا از ترس جانشان از افغانستان بگریزند. نوار های ویدیویی بدست آمده از استخدام افراد توسط بن لادن که در جهان عرب پخش شده است نشان می دهد که او برای تحریک عواطف افراد و واداشتن شان به عمل از عکس های مسلمانانی که در فلسطین کشته شده اند استفاده می کند.

ثالثاً، نه به طور تاریخی و نه اخیراً عملیات انتحاری تنها به گروه های اسلامی منحصر نیست. البته به قطع، عملیات کنندگان انتحاری در سال های اخیر در خاورمیانه در میان گروه های اسلام گرا رواج یافته است و آن ها به یقین مفهوم شهادت را برای توضیح و تنقیح اعمال شان بکار گرفته اند. اما اغلب فراموش می شود که گروه های مبارز سکولار فلسطینی که در میان آن ها مسیحیان نیز وجود داشتند و در دهه های ۵۰ و ۶۰ مبارزه می کردند و خود را *فداییان* می نامیدند یعنی کسانی که زندگی شان را فدا می کنند نیز به همین ترتیب دست به عملیات های انتحاری می زدند. به طور تاریخی بقیه گروه ها و مردمان هم از عملیات های انتحاری استفاده می کردند همانگونه که ژاپنی ها در جنگ جهانی دوم این کار را می کردند. با وجود این شواهد، تمرکز بر خاورمیانه قابل فهم نیست. در این میان به طور مثال از گروهی مانند ببر های تامیل در سریلانکا چشم پوشی می شود که نه در خاورمیانه هستند و نه مسلمانند و خود را به عنوان " سازمان آزادی بخش ملی که دیوانه هایی نیستند که اقدامات خشونت آمیز کور را به تحریک احساسات نژادی یا تعصبات مذهبی انجام دهند " توصیف می کنند اما از عملیات های انتحاری به عنوان وسیله ای خشونت آمیز بیش از هر گروه دیگر در جهان حتا در خاورمیانه استفاده کرده اند.

در نهایت، عملیات انتحاری توسط گروه های خشونت

طلب با دو هدف مورد استفاده قرار

می گیرد: موثرند و قدرت ایجاد می کنند. از دیدگاه مردم عادی این کار فوق العاده غیر عقلانی است اما از دیدگاه یک گروه سفاک به طرز غیر قابل باوری موثر است. اما در این میان سازمان سازمان باورمندان باید به صورت یک فرقه بحساب آید زیرا افراد را شستشوی مغزی می دهد، در این

حالت هر کسی آرزوی مردن دارد. بر اساس مدارک، بعضی افراد شامل سکولارهایی که در فلسطین عملیات انتحاری انجام داده اند به دنبال کسانی می گشتند که بتوانند برای انجام عملیات انتحاری از آن ها استفاده کنند. زمانی که یک گروه مایل است از روش های بی رحمانه ای برای کشتن افراد زیادی استفاده کند، استفاده از انتحار جویان به طرز دهشتناکی شیوه جنگی موثری است زیرا که بازداشتن یا تنبیه این افراد که آرزوی مردن دارند بسیار دشوار است و اگر که این افراد بخواهند که از بدن هایشان به عنوان اسلحه استفاده کنند تقریباً جلوگیری از مراحل عملیات غیر ممکن است. در این حالت، فایده یک خودکشی غیر عاقلانه به یک استراتژی عقلانی در نظر گاه آن ها که آرزوی انجام عملیات های بیرحمانه را دارند تبدیل می شود. حتا از نظر تعداد تلفات هم این گروه ها تعداد کمتری جنگجو رابه نسبت دشمن از دست می دهند تا زمانی که در یک جنگ منظم درگیر شوند.

تاثیر دهشتناک عملیات های انتحاری ، به خصوص علیه دشمنان قدرتمند تر، به عنوان یکی از جذابیت های این کار برای نیرو های جدید در می آید. در سرزمین های فلسطینی، نوار غزه و کرانه باختری، عملیات های انتحاری به وسیله گروه های اسلامی حماس و جهاد اسلامی آغاز گردید. در بهار ۲۰۰۲، و در نبود امیدی برای دستیابی به صلح، گروه های سکولار برای جذب نیرو های جدید نسبت به گروه های اسلام گرا با مشکلات بسیار بیشتری روبرو بودند. بنابراین، آن ها نیز شروع به انجام عملیات های انتحاری کردند حتا گروهایی مثل شهدای الاقصی و پی اف ال پی که گروه های سکولار حاضر در فلسطین هستند نیز از این روش استفاده کردند و حتی زنان بمب گذار را به کار گرفتند، تجربه ای که گروه های اسلام گرا مخالف آن بودند. بنابراین پدیده عملیات انتحاری هم سکولاریزه شد.

درک این موضوع که عملیات های انتحاری برای بسیاری الهام بخش است از اهمیت خاصی برخوردار است. حقیقت وحشتناک عملیات انتحاری آن است که بطرز غیر عادی به کسانی که معتقدند که دولت هایشان برای کاهش سرخوردگی شان و بهبود شرایط شان کاری نمی تواند انجام دهد، قدرت می دهد. این حقیقت که اکنون گروه های بیشتری حتا گروه های سکولار از عملیات انتحاری استفاده می کنند، نتیجه و نه دلیل، حمایت



عمومی از این روش است که ابتدا توسط گروه های اسلامی مورد استفاده قرار گرفته است.

این نشانه های قدرت توسط سازمانهایی که از عملیات انتحاری استفاده می کنند بخوبی درک شد. زمانی که یک دختر نوجوان انتحار کننده فلسطینی، نواری ضبط می کند و در آن از "خوابیدن ارتش های عربی" صحبت می کند و دولت های درگیر هم هیچ کاری نمی توانند بکنند، سازمان دهندگان این عمل می دانند که آنچه که ضبط شده است چگونه در میان ملت ها طنین انداز خواهد شد. امروزه یکی از فراگیر ترین احساس های درونی در جهان عرب خشم شدید و احساس بی پناهی است و وجود این احساسات، خونریزی را در تنش بین فلسطینیان و اسرائیل ادامه می دهد.

در حالی عملیات های انتحاری ریشه دار می شوند که آن ها نا امیدی از احتیاج به دولت ها را از بین می برند. بجای احتیاج به حمایت دولت ها، این روش از خشونت دولت ها را به چالش می کشد. هدف حملات به امریکا هر چه که بود، آن ها موفق شدند پیام قدرتمند شدن خود را به کسانی که در خاورمیانه ناامید شده بودند بفرستند و بگویند که از شر سرنوشت شوم شان بخاطر قدرت برتر دشمنان شان و بی پناهی شان در مقابل چنین قدرتی رهایی یافته اند.

هر چند که در میان نخبگان و دولت های منطقه زیادند کسانی که به وسیله بن لادن و پدیده ای که او ارائه می کند، ترسانیده شده اند، اما بسیاری از عوام از کار های انجام شده الهام گرفته اند: مردانی بدون وسیله فقط با تیغ موفق شدند که به تنها ابر قدرت باقی مانده تا این حد ضربه وارد کنند و نظم جهانی ساخته او را به لرزه در آورند. با این عمل آن ها قادرند که در خاورمیانه تغییر ایجاد کنند حتی اگر که ماهیت تغییر غیر قابل حدس باشد و حتی اگر القائده از بین برود بقیه با کمال میل از روش هایش کپی برداری خواهند کرد.

در آخر، باید بپذیریم که محمل خشونت سیاسی و به خصوص تروریسم، مذهب و دین نیست. اما این نیز غیر قابل چشم پوشی است که بسیاری از عملیات های سیاسی نظامی که توسط گروه های اسلامی انجام می شود با نام اسلام صورت می پذیرد و این گروه ها در حال پیشرفتند. سؤال این است که چرا؟ جواب بشدت راز آلود است: در نبود دمکراسی و ابزارهای مشروع برای گروه های سیاسی مخالف، مردم به سمت سازمان های

اجتماعی که تحت کنترل دولت نیستند روی می آورند و مسجد یکی از اندک چرخ هایی است که برای حرکت در آوردن توده در دسترس است. این نکته یک وضعیت دشوار را برای تلاش در کاهش ترور بر جسته می کند: در یک طرف، دولت های ضعیف به سازمان های نظامی اجازه می دهند تا توسعه یابند که دیگر قابل بازداشتن نیستند؛ در طرف دیگر، افزایش یافتن شدید سرکوب، افراد و گروه ها را برای استفاده از خشونت و انجام خطرات بزرگتر بر می انگیزاند. سرکوب به تنهایی نمی تواند تروریسم را نابود کند و حتی ممکن است که آن را رشد دهد. این تجارب بسیاری از دولت های خاورمیانه به خصوص اسرائیل در زمان اشغال نوار غزه و کرانه باختری است. هر استراتژی موفق ضد تروریستی می باید هم به فرصت های ممکن برای مقابله با گروه های تروریستی و هم به انگیزه هایشان بپردازد.

برای آن که فرصت را از سازمان دهندگان این عملیات ها بگیریم هر استراتژی موثری باید دو جز ضروری را داشته باشد: (۱) همکاری با سازمان های بین المللی، به خصوص بر اساس معاهده های بین المللی به قصد مشروعیت زدایی از حمله به شهروندان به عنوان یک ابزار سیاسی و مشروعیت زدایی از عملیات های انتحاری به عنوان یک امر مقدس و (۲) توجه کافی به بخش حامی، عصبانیت مشروع و سرخوردگی به حق سیاسی در خاورمیانه امروز زمینه مساعدی برای بروز تروریسم فراهم می سازد. همان گونه که در دهه ۱۹۹۰ که آمریکا به مدد بازیگران منطقه ای شروع به حل مسالمت آمیز درگیری ها از طریق مذاکره کرده بود و ایده هایی نیز برای بازسازی اقتصادی منطقه و تغییرات سیاسی ارائه کرده بود (مراحلی که باعث دمیدن امید در منطقه شد) امروز نیز ایجاد امید می باید بخشی از استراتژی باشد. در صورت نپرداختن به ریشه های این عصبانیت و سر خوردگی، تروریست های جدیدی از این ناامیدی عمومی استفاده خواهند کرد و یکی جایگزین دیگری که از بین برده شده است می شود.

دلایل محکمی وجود دارد (با توجه به سیاست داخلی و سیاست خارجی) به خصوص در مورد درگیری اعراب و اسرائیل که باید مردم خاورمیانه برای خروج از این وضع بر انگیزته شوند. ناامیدی و سرخوردگی در منطقه در حال گسترش است. بعضی بصورت خود آگاه و بعضی بصورت غریزی به چرخ های سازمان های سیاسی تبدیل می شوند. این ناامیدی بخش حامی تروریسم را تشکیل می دهد: تروریست ها که اهداف خودشان را

(شامل بلند پروازی های شخصی یا حرص و آز) دارند می توانند از این حالت برای بکار گیری افراد استفاده کنند یا کمک مالی بدست آورند و به ملت نشان دهند که امکان خلاصی از این وضعیت و ایجاد تغییر نیز هست. بنابراین فهم و درک موضوعاتی که در مرکز احساسات فراگیری چون سرخوردگی و ناامیدی در اکثر منطقه وجود دارد از اهمیت بر خوردار است و مهم است که دریابیم چرا تا به این حد خشم از ایالات متحده وجود دارد. مهم است که از خود پرسسیم: چرا باید مراقب باشیم؟ امریکا امروز در خاورمیانه بر سر چه چیزی قمار می کند؟ این موضوعاتی هستند که در فصل بعد به آن خواهیم پرداخت.

## فصل دوم

"چرا آن‌ها تا به این حد از ما متنفرند؟"

آن‌ها از آن‌چه که ما در این اتاق می‌بینیم؛ دولتی که به صورت دمکراتیک انتخاب شده است متنفرند... آن‌ها از آزادی ما متنفرند، آزادی مذهبی‌مان، آزادی بیان‌مان، آزادی انتخاب‌مان... این آدم‌کشها تنها برای پایان دادن به یک زندگی آدم‌نمی‌کشند بلکه برای نابودی و پایان دادن به شکلی از زندگی آدم می‌کشند.

جورج بوش، ۲۰ سپتامبر ۲۰۰۱

سخنرانی بوش در مورد اهداف تروریست‌ها قبل از سخنرانی در گردهمایی کنگره پس از حمله به خاک آمریکا به خوبی توان ملت آمریکا در افزایش قدرت و آمادگی اش برای روبرو شدن با یک دشمن سفاک را به نمایش گذاشت. حملاتی که باعث غم عمیق امریکاییان شد به برکشیدن غریزه ای نیز کمک کرد: واکنش سریع به هر صورتی و به وسیله هر ابزاری برای کاهش آلام. تروریسم با هر هدفی حتا با درخشان‌ترین هدفها نمی‌تواند استفاده از چنین ابزارسفاکانه ای را توجیه کند. اما علی‌رغم همه درد‌های و آلام که امریکایی‌ها احساس کردند، قلب‌های ما آن قدر سخت نشده است که از خاطر ببریم که

آن چه که ما در باره آن قمار می کنیم بسیار بزرگتر از تنها تلافی کردن آن حملات است و ما نمی توانیم به وسیله واژگون کردن ارزش هایمان از آن ها دفاع کنیم.

القائده و شخص بن لادن، امریکا را برای آنچه که بر سر آن ایستاده است مورد حمله قرار داده اند. القائده از نظم جهانی متعصبانه اش چنان دفاع می کند که جایی برای کسانی که به این نظریات متعصبانه معتقد نیستند وجود ندارد، بعلاوه که با سیاست های امریکا در خاورمیانه و جهان اسلام به خصوص حضور امریکا در عربستان هم مخالف است. در گیری بین القائده و اکثریت ملت های دنیا در نهایت یک درگیری بر سر ارزش ها و نظرگاه های جهانی مانند سیاست است. با این حال این نیز درست نیست که بگوییم تمام انزجار القائده از امریکا بخاطر سیاست های امریکا در جهان عرب و کشورهای مسلمان و انعکاسی از اختلاف در ارزش ها است. این تمیز بین عملیات بن لادن و منبع اصلی انزجار از امریکا در خاورمیانه که رییس جمهور و بسیاری از اعضای کنگره تلاش کردند تا آن را عیان کنند در روز های پس از یازده سپتامبر در بحث های عمومی کاملاً محو شد.

به طور فزاینده ای در مباحث عمومی در سطح ملی، زمانی که پرسیده می شود: "چرا آن ها تا به این حد از ما متنفرند؟" مراد از "آن ها" اعراب و مسلمانان بوده است و نه کسانی که حملات را در امریکا انجام دادند. با این رویکرد به راحتی می توان این رویارویی را توضیح داد. در کنار ادعای سران القائده که به عنوان نماینده جهان اسلام خود را معرفی می کنند مدارک متقنی وجود دارد که نشانگر وجود انزجار خصوصاً در میان مردم خاورمیانه و در مجموع در میان مردم جهان اسلام از امریکا حتا در زمان روی دادن آن حادثه وحشتناک است. همراهی با بن لادن در میان مسلمانان بیش از حدی بود که امریکا امید داشت و مسلمانان مخالف جنگ امریکا در افغانستان بودند. بسیاری از مفسران خشمگین، حتا افرادی که در موقعیت های ممتاز مذهبی قرار داشتند، کلماتی را بر زبان آوردند که بیان گر گفتمانی بود که ادعا می کرد که درگیری بر سر ارزش ها است. بدین ترتیب تئوری مطرح شده به وسیله پرفسور هانتینگتون از دانشگاه هاروارد مبنی بر "جنگ تمدن ها" که به جنگ و درگیری میان جهان غرب و جهان اسلام اشاره دارد به سرعت قراین محکمی یافت.

## درک جهانی از آمریکا

هنگامی که خطر وجود دارد این درگیری‌ها هم توسعه می‌یابند و در غیاب یک اجماع جهانی در رابطه با تروریسم، آمریکا تنها به تبدیل تئوری جنگ تمدن‌ها از یک پیشگویی به واقعیت، کمک خواهد کرد. بنابراین توجه به دیدگاه‌های جهان اسلام و عرب که به حفظ بیشتر وجهه آمریکا در میان جهانیان کمک می‌کند، با اهمیت است. آن چه که به سرعت در حال وقوع است آن است که دیدگاه‌های منفی که در مورد آمریکا در خاورمیانه ابراز می‌شد در حال گسترش در سراسر جهان است. موضوعاتی وجود دارد که در بین مسلمانان و اعراب منحصر به فرد است و به توضیح بیشتر احتیاج دارد، اما سایر موضوعات نیز که دیدگاه جهانی را در مورد آمریکا شکل می‌دهد شامل خاورمیانه هم می‌شود.

وظیفه فوری "شورای روابط خارجی" که در کنار یکدیگر جمع شده بودند آن بود که نیاز فزون‌تر آمریکا به فعال کردن سیاست عمومی‌اش را مشخص کنند، یافته‌های آنان از دیدگاه جهان درباره آمریکا به شکل زیر خلاصه شد:

البته دیدگاه‌های خارجی در مورد آمریکا واحد نیست. اما تردیدهایی نیز در مورد آن که قالب رفتاری آمریکا خودخواهانه، بیش از حد خود محور، متظاهر، بی‌توجه و بی‌تمایل به ایجاد ارتباط بین فرهنگ‌ها است وجود دارد. در نگاه بعضی ملل، امریکایی‌ها تا قبل از یازده سپتامبر به طرز فاحشی از تروریسم به عنوان یک مشکل چشم‌پوشی می‌کردند. تا آن که تجاوز فاحش یازده سپتامبر، ما را تکان داد.

این حالات در تحقیقاتی که پس از حمله به آمریکا انجام شده است منعکس گردیده است. یکی از تکان‌دهنده‌ترین یافته‌ها آن است که سیاست خارجی آمریکا از دیدگاه عموم یکجانبه‌گرا است و جنگ آمریکا بر علیه تروریسم و جنگ در عراق تنها برای خدمت به مصلحت و خواسته‌های آمریکا رخ داده است بدون آنکه مصلحت دوستان و یا حتی متحدان آمریکا در نظر گرفته شود. قبل و بعد از یازده سپتامبر دیدگاهی که امریکاییان را یکجانبه‌گرا معرفی می‌کند حتی در اروپا هم گسترده شده است. در اگوست ۲۰۰۱، یک نظر سنجی عمومی توسط هرالد تریبیون<sup>۱</sup> منتشر شد که به وسیله موسسه

<sup>۱</sup> - The Herald Tribune

تحقیقاتی پو<sup>۱</sup> صورت گرفته بود و خاطر نشان می کرد که اکثریت اروپاییان معتقدند که سیاست خارجی امریکا به مصالح آنان (اروپاییان) بی توجهی می کند. در این نظر سنجی، ۷۹ درصد در بریتانیا، ۷۴ درصد در ایتالیا، ۷۳ درصد در آلمان، ۸۵ درصد در فرانسه احساس می کنند که بوش تنها تصمیماتش را بر اساس مصالح امریکا بدون توجه به مصالح اروپاییان می گیرد.

این یافته ها به وسیله نتایج نظر سنجی موسسه گالپ<sup>۲</sup> در آوریل ۲۰۰۲ تایید شدند. اکثریت افراد در چهار کشور اروپایی بر این دیدگاه که امریکا مصالح متحدان اروپایی اش را در جنگ با تروریسم به حساب نمی آورد و بر اساس منصحت خودش به تنهایی جنگ علیه تروریسم را آغاز کرده است تاکید کرده بودند (۸۵ درصد در آلمان، ۸۰ درصد در فرانسه، ۷۳ درصد در بریتانیا، ۶۸ درصد در ایتالیا). به طور قابل توجهی، بسیار از امریکاییان نیز بر یکجانبه گرایی عمل کردن امریکا با اروپاییان موافق بودند: در نظر سنجی مشابهی ۴۱ درصد از امریکاییان خاطر نشان کرده بودند که امریکا بدون به حساب آوردن مصالح متحدانش و به طور یکجانبه اقدام کرده است.

گسترش جهانی این دیدگاه ها بر روی نظرات عمومی تاثیر گذار بود. فرناند هنریک کوردوسو<sup>۳</sup> رییس جمهور برزیل، قبل از گردهمایی ملی فرانسه در پاریس در اکتبر ۲۰۰۱ گفت: "بربریت تنها تروریسم نیست بلکه ناشکیبایی یا فشار سیاست های یکجانبه در یک مقیاس جهانی نیز است."

زمانی که بسیاری از دولت ها حتا شامل دولت های متخصصی چون ایران در سراسر جهان از جنگ امریکا در افغانستان در مراحل اولیه حمایت کردند، مخالفت با جنگ در میان ملت ها به هیچ وجه به اعراب یا مسلمانان خلاصه نمی شد و در میان کشور های در حال توسعه مانند کشور های امریکای لاتین و افریقا کاملاً شایع بود. در میان یازده کشور امریکای لاتین در تحقیقی توسط گالوب در نوامبر و دسامبر ۲۰۰۱ صورت گرفت، اکثریت با جنگ در افغانستان مخالف بودند که شامل ۷۶ درصد در آرژانتین، ۷۳ درصد

<sup>۱</sup> - Pew

<sup>۲</sup> - Gallup

<sup>۳</sup> - Fernand Henrique Cardoso

در مکزیک، ۷۲ درصد در بولیوی بود. اکثریت در سه کشور از چهار کشور آفریقایی نیز با جنگ مخالف بودند.

حتی در سئوالاتی که به سیاست های آمریکا در خاورمیانه مربوط می شد، کلیت نظرات ابراز شده به نظرات ابراز شده توسط مردم خاورمیانه شبیه بود. به واقع مردم خاورمیانه سیاست آمریکا را در منطقه زیر سؤال برده بودند و بشدت با جنگ تازه ای با عراق مخالف بودند و گمان می کردند که سیاست آمریکا در خاورمیانه در خدمت اسرائیل و با هزینه آن ها است. به هر حال ممکن است یک ارزیابی از سیاست آمریکا نشان دهد که این نظرات در سراسر جهان تسهیم شده است.

برای مثال در اروپای غربی، اکثریت با نامیدن ایران، عراق و کره شمالی به عنوان محور شرارت توسط جرج بوش مخالفت آگاهانه کردند. مخالفت سرسختانه ای با عملیات نظامی به رهبری آمریکا در عراق در کشورهای مثل آلمان و ایتالیا وجود داشت. حتا در بریتانیا که حمایت از آمریکا قوی تر است، نظر سنجی که توسط میل<sup>۱</sup> در آگوست ۲۰۰۲ انجام شد نشان داد که اکثریت مردم با جنگ در عراق مخالفند و معتقدند که تونی بلر مانند نوکر بوش عمل می کند. انتقادات از سیاست آمریکا در خاورمیانه به تمام نقاط جهان حتا به اروپای غربی گسترش یافته است.

در باره موضوع اعراب و اسرائیل نظر سنجی ها نشان دهنده انزجار مردم سراسر جهان نسبت به سیاست های آمریکا در این زمینه است. به طور مثال در اروپای غربی احساس فراگیری وجود دارد که سیاست آمریکا در درگیری بین اعراب و اسرائیل جانبدارانه است و مردم همدلی بیشتری با فلسطینیان دارند. در مجموع، اکثریت مردم اروپا با هیچ یک از دو طرف همراهی چندانی ندارند، اما آن ها که نسبت به این مسئله حساسیت نشان می دهند بیشتر طرفدار فلسطینیان هستند. در یک نظر سنجی در فرانسه که به وسیله موسسه زاگبی<sup>۲</sup> در بهار ۲۰۰۲ انجام گرفته است ۷۰ درصد از شرکت کنندگان مایلند از آمریکا حمایت کنند اگر که آمریکا برای ایجاد یک دولت فلسطینی مستقل در منطقه فشار وارد کند.

<sup>۱</sup> - Mail

<sup>۲</sup> - Zogby



جالب است بدانید که نظرات اروپاییان در باره درگیری اسرائیل و اعراب به شکلی با نظرات مردم امریکا نیز شباهت های فراوانی دارد. تقریباً تمام نظرسنجی ها در امریکا نشان می دهد که مردم نه طرفدار اسرائیل و نه طرفدار فلسطین هستند. اقلیتی که از یک طرف این درگیری حمایت می کنند بیشتر طرفدار اسرائیل هستند. اما درباره موضوعات سیاسی، بین تصمیمات دولت مردان امریکا و نظرات مردم در رابطه با خاورمیانه تفاوت هایی وجود دارد. برای مثال، کنگره به اتفاق آرا در می ۲۰۰۲ قطعنامه ای را به تصویب رساند که در آن بر حمایت بی قید و شرط از ارتش اسرائیل تاکید شده بود و در آن قطعنامه آمده بود که " ایالات متحده و اسرائیل اکنون در گیر جنگ علیه تروریسم هستند." در همان زمان، یک نظر سنجی که توسط یک موسسه تحقیقاتی<sup>۱</sup> در دانشگاه مریلند انجام شده بود نشان داده بود که تنها ۱۷ درصد از پاسخگویان معتقد بودند که جنگ اسرائیل با فلسطینیان در خاورمیانه جنگ علیه تروریسم است. نظرسنجی مشابهی نشان داده بود که اکثریت بزرگی از مردم امریکا از سیاست خارجی امریکا انتظار دارند که در این مناقشه واقعا به مساوات رفتار کند و نه تنها آن که فکر کند که به مساوات رفتار کرده است.

از این رو مهم است که بر روی ظن و گمان اعراب و مسلمانان در باره امریکا مطالعه صورت گیرد البته با در نظر گرفتن بسیاری از موضوعات به خصوص آن ها که در ارتباط مستقیم با سیاست خارجی امریکا است و در نظر گرفتن آن که این گمان ها و البته دلایل پشت آن ها در سطح جهانی نیز بروز می یابند.

#### عقاید اعراب و مسلمانان در باره ایالات متحده

یک دیدگاه رایج در مورد عقاید اعراب و مسلمانان در باره امریکا به خوبی توسط یک تحلیل گر در کمیته سیاست خارجی مجلس نمایندگان امریکا در پایان جنگ خلیج [فارس] در سال ۱۹۹۱ بدین گونه بیان شده است: " من فکر می کنم این عصبانیتی که در خیابان های کشورهای عربی شاهد آن هستیم واقعیتی است که به وسیله فاکتور های متعددی تولید شده اند. اما در پایان، مسئله این نیست که آنها ما را دوست دارند یا از ما متنفرند که البته بیشتر آن ها از ما متنفرند و قبلا هم متنفر بودند. بلکه مسئله این است که آیا آن ها به قدرت ما احترام می گذارند یا خیر." این دیدگاه پیشنهاد می کند که

<sup>۱</sup> - Program on International Policy Attitudes

همیشه انزجار اصولگرایانه ای از آمریکا وجود داشته است و این انزجار نمی خواهد که تغییر کند و بنابراین سیاست آمریکا بجای پرداختن به اصل این انزجار باید بر دستیابی به اهدافش متمرکز شود. در هر صورت توجه به عقاید عمومی در خاورمیانه اختصاصا و عقاید مردم در سراسر جهان به طور کلی، باید توسط سیاست گذاران امریکایی یک موضوع مهم تلقی گردد، که البته به این موضوع در فصل بعدی خواهیم پرداخت. برای این بخش، بهتر است که به اصل موضوع بپردازیم و در این راستا یافته های علمی حاصل از تحقیقات صورت گرفته پس از یازده سپتامبر را بررسی کنیم.

به هر حال باید بپذیریم که عوام گرایی در نظرات اعراب و مسلمانان وجود دارد هر چند که این نظرات یک پارچه نیستند و تفاوت های فاحشی در بین اعراب و سایر مسلمانان از نظر سیاسی، فرهنگی، جغرافیایی و حتی مذهبی وجود دارد. بخاطر داشتن این نکته نیز مهم است که در سال های اخیر بسیاری از دولت های منطقه بیش از آن که با یکدیگر رابطه داشته باشند با آمریکا ارتباط داشته اند. آشکارا جنگ خلیج [فارس] در سال ۱۹۹۱ یک نمونه از درگیری آمریکا و متحدان مسلمانش در منطقه با یک کشور مسلمان دیگر (عراق) بود. از این فراتر دولت های عربستان سعودی و ایران دو دولت هستند که هر دو با نام اسلام در کشورشان حکومت می کنند اما بیش از هر زمان دیگری سیاست خارجی متفاوتی دارند، یکی از همپیمانان آمریکا در منطقه و دیگری از دشمنان سر سخت آمریکا است.

بخاطر داشتن این نکته نیز مهم است که در غرب نیز عقاید و نظرات یکپارچه ای در باره اعراب و مسلمانان وجود ندارد. با این حال کماکان بسیاری در سخنرانی های عمومی ریشه انزجار اعراب و مسلمانان از آمریکا را به عنوان مخالفت با ارزش های غربی معرفی می کنند، که مردم خاورمیانه به خصوص در این مورد نظری متفاوت از کشورهای غربی دارند. یک نظر سنجی موسسه گالوب در فوریه ۲۰۰۲ نشان داد که برای مثال دیدگاه ها در مورد آمریکا در همه نه کشور مورد مطالعه از سطح متوسط مطلوبیت پایین تر بوده است اما در همین حال دیدگاه های این کشورها بجز دو کشور در باره فرانسه از سطح متوسط مطلوبیت بالاتر بوده است. بنابراین بسیار دشوار است که موضوع را این گونه جلوه دهیم که مخالفت ها بر علیه ارزش های غربی است بجای آن که بر علیه سیاست های غرب باشد.

## سیاست در مقابل ارزش ها

به یقین بخش اعظم انزجار از امریکا در خاورمیانه معلول سیاست های امریکا در برابر منطقه و درک اهداف امریکا است. بعضی از گروه های مذهبی به صورت تاریخی با ورود ارزش های غربی به خاورمیانه مخالفند و با مواجهه با روند سکولاریزاسیون که تحت تاثیر غرب در حال روی دادن است به هراس افتاده اند. اما نظرسنجی ها هم همان چیزی را نشان می دهند که تاریخ روابط امریکا با خاورمیانه نشان می دهد: ریشه انزجار از ایالات متحده بیشتر از سیاست امریکا در منطقه متاثر است.

در دو تحقیق که من مامور انجام آن ها بودم در عربستان سعودی در مارس ۲۰۰۲ این سؤال پرسیده شده بود: "آیا دلزدگی شما از ایالات متحده امریکا بیشتر بخاطر سیاست هایش است یا بیشتر بخاطر ارزش هایش است؟" در تحقیق از نخبگان عربستان، ۸۵ درصد منشا دلزدگی شان را سیاست های امریکا اعلام کردند و در تحقیق از مردم عامی ۵۹ درصد سیاست را به عنوان دلیل معرفی کردند و در مقابل تنها ۱۹ درصد ارزش های غربی را به عنوان منشا معرفی کردند. این نتیجه به وسیله جواب به سؤال دیگری درباره رهبرانی که آن ها در خارج از عربستان می ستودند تایید شد. در میان نخبگان بالاترین رتبه به مبارک رییس جمهور مصر (۱۲ درصد) رسید و پس از او ژاک شیراک رییس جمهور فرانسه (۱۱ درصد)، مهاتیر محمد رییس جمهور مالزی (۱۰ درصد) قرار گرفتند که همگی از رهبران غربی یا بسیار نزدیک به غرب هستند. در میان عموم نیز بالاترین رتبه را بشار اسد رییس جمهور سوریه (۱۱ درصد) داشت و پس از او مبارک (۱۰ درصد) و معمر قذافی (۹ درصد) بالاترین رتبه ها را داشتند که همگی رهبران ناسیونالیست و سکولار کشورهای عربی هستند. در میان نخبگان از هیچ یک از رهبران اسلامگرا نامی برده نشده است و تنها اسلامگرایی که در میان عموم به هشت درصد آرا دست یافت اسامه بن لادن بود. در واقع جرج بوش تنها ۴ درصد آرا را بدست آورد اما از مجموع آرا رهبر طالبان ملا عمر و رهبر حماس احمد یاسین و یوسف الکرداوی بیشتر بود. از سوی دیگر، رهبرانی که هم توسط نخبگان و هم توسط عموم مردم مورد توجه قرار گرفتند همگی از میان سکولارها بودند و هیچ یک از میان اسلامگرایان نبودند.

با این حال عده زیادی در منطقه به ارزش های امریکایی و غربی به طور وسیع تری اهمیت می دهند و فهم ناخرسندی آنان از اهمیت برخوردار است. تحقیقات نشان می دهند که ترجیحات غالب در میان مسلمانان و اعراب، خانواده و مذهب است در حالی که در

امریکا این دو مورد از اهمیت چندانی برخوردار نیست و به واقع این ارزش ها در مرکز توجه کشور های مسلمان و عرب قرار دارد. در یک تحقیق توسط موسسه گالپ در فوریه ۲۰۰۲ در نه کشور مسلمان در مورد اهمیت پنج نهاد از جمله مذهب، خانواده، قبیله، کشور و خود فرد از شرکت کنندگان سؤال شده بود که با اختلاف فاحشی مذهب و خانواده از بقیه دارای اهمیت بیشتری بوده اند. در میان ترجیحات، در هفت کشور اسلامی ( ترکیه، اندونزی، کویت، اردن، عربستان سعودی، مراکش و لبنان) داشتن یک زندگی اقتصادی راحت با داشتن یک زندگی غنی مذهبی یا روحانی با هم مساوی اند. به نظر می رسد که رفاه اقتصادی با معیار های مادی عقاید مذهبی را از میدان بدر کرده است.

با این که مردم کشور های مسلمان خانواده و مذهب را در میان امریکاییان بی اهمیت فرض می کنند اما خود امریکاییان این مقوله ها را در نظرسنجی ها با اهمیت می شمردند. اما این درک مسلمانان ناشی از انوار ضعیفی است که از امریکا ساطع می شود: برنامه های تلویزیونی و فیلمها که به بینندگان می قبولانند که ارزش های هالیوود همان ارزش های امریکایی ست. بیشتر افراد چیز های بسیار کمی از فرهنگ امریکا و مراکز بزرگ آموزشی و دانشگاههای امریکا می دانند به خصوص در جهان عرب که تعداد کمی از برنامه های آموزشی امریکا وجود دارد.

علی رغم تاکید بر بدفهمی ارزش های امریکایی، اما بسیاری از این منتقدین می کوشند تا در امریکا زندگی کنند و فیلم های امریکایی را می بینند که از آنها انتقاد دارند و محصولات امریکایی را مصرف می کنند. به خصوص در جهان عرب، بسیاری کسانی که مشتاق ارزش های امریکایی هستند. در یک تحقیق بین المللی در میان ده ملیت نشان داده است که که اکثریت مردم در ۵ کشور عرب که در این تحقیق شرکت کرده بودند نسبت به "آزادی و دموکراسی" در امریکا دیدگاه مساعدی دارند. در همه این کشور ها نسبت به فیلم های امریکایی محصولات امریکایی و تحصیلات امریکایی نظر مساعدی ابراز شده است.

بر خلاف دیدگاه های عموم در مورد فرهنگ و ارزش های امریکایی، اکثر افرادی که در نظر سنجی ها شرکت می کنند نسبت به سیاست امریکا واکنش های منفی دارند. مشخصا تنها یک سوم کشور های عربی و مسلمان از جنگ علیه تروریسم حمایت کردند و تنها ۱۲ درصد از مردم این کشور ها سیاست های امریکا را در فلسطین مساعد می دانند. البته کسانی در دنیای اسلام وجود دارند همانگونه که در دیگر نقاط هم هستند که

دیدگاه‌های ناروادارانه‌ای در این مورد دارند و از ارزش‌های امریکایی بشدت متنفرند. حتا امریکایی‌ها هم در مقابل این که ارزش‌های ملی‌شان چگونه باید باشد یا نقش مذهب در جامعه، دارای نظرات یکسان نیستند. اما مدارک واضح است: اصل موضوع در مورد انزجاری که اکثریت در مقابل امریکا دارند ارزش‌های امریکایی نیست بلکه سیاست امریکا است. بنابراین شروع در تصحیح روابط امریکا با خاورمیانه از اهمیت خاصی برخوردار است.

#### یک جمع بندی تاریخی

عقاید مردمان منطقه در زمان معاصربه نسبت نیمه اول قرن بیستم درباره ایالات متحده و فرانسه به وضوح تغییر کرده است. نظر به این که امریکا از نظر جغرافیایی از این منطقه دور بوده است، اروپاییان ارتباطات مستحکمی با خاورمیانه داشتند. هنگامی که اروپاییان خاورمیانه را به عنوان غنایم جنگ جهانی اول در میان خود تقسیم می کردند، وودرو ویلسون<sup>۱</sup> رئیس جمهور وقت امریکا در راستای دفاع از حق خودمختاری، هیاتی را برای مطالعه در باره آرزو ها و خواسته های مردم خاورمیانه به این منطقه ارسال داشت. به اعضا هیات گفته شده بود که مردم کشورهای لبنان، سوریه و فلسطین در میان متفقین اولین انتخاب شان برای تحت الحمایگی امریکا ست و احساس فزاینده مخالفت با فرانسه در همه جا وجود داشت.

در پایان قدرت های اروپایی چیره شدند. زمانی که جهان عرب مجبور شد تا به خواسته های دولت های استعمارگری چون فرانسه و بریتانیا تن در دهد امید و آرزو های منطقه برای خود مختاری و استقلال به سرعت از بین رفت. تقسیم بندی استعماری آن روز شکل فعلی دولت های منطقه را بوجود آورد. آن ها همچنین زخمی بر روان منطقه باقی گذاشتند که اغلب به وسیله جنبش های سیاسی اعراب برای دست یابی به مرز های گذشته طلب می شد چرا که آن ها این مرز ها را تضعیف کننده مردمی بزرگ می دانستند. ملی گرایان عرب به خصوص آن ها به وسیله جمال عبد الناصر رهبری می شدند، جنبش های سیاسی اسلامی منطقه را به شکل متحد به نام عربگرایی یا اسلام گرایی می نامیدند. حتا صدام حسین در عراق، که رهبر یک حزب سکولار به نام بعث بود

<sup>۱</sup> - Woodrow Wilson

سعی می کرد تا خود را به شکل بیسمارک (کسی که احساس ضعف را از طریق اتحاد التیام می بخشد) در جهان عرب نشان دهد.

نقش سیاسی و نظامی آمریکا در خاورمیانه بعد از سال ۱۹۶۷ در اثنای جنگ اعراب و اسرائیل به طور آشکاری افزایش یافت. آمریکا با منطقه پیوند های وسیعی در نیمه اول قرن بیستم از طریق تجارت به خصوص تجارت نفت و تبادل فرهنگی که شامل برپایی مراکز آموزشی چون دانشگاه بیروت بود، برقرار کرد. عقیده عمومی درباره آمریکا در خاورمیانه بسیار مثبت بود بر خلاف آن که بین منطقه و قدرت های اروپایی، به خصوص فرانسه و بریتانیا، تنش ادامه داشت. هر چند که این سلطه در اثنا جنگ جهانی دوم پایان یافت اما پس از پایان حکومت اجباری نیز این تنش وجود داشت.

پس از جنگ جهانی دوم، نقش آمریکا در خاورمیانه با ارایه دکترین ترمین در سال ۱۹۴۷ که قصد داشت تا ترکیه و یونان را از حمله شوروی حفظ کند، افزایش یافت. اما مشخص کننده جهت جنبش ملی گرایانه اعراب، حرکت های ضد استعماری بود که در این برهه از زمان استعمار به معنی استعمار انگلیس و فرانسه بود. انگلیس و فرانسه به حضورشان در شمال آفریقا و خلیج فارس برای دو دهه ادامه داده بودند. هر دو به اسرائیل در سال ۱۹۵۶ در جنگ کانال سوئز بر علیه مصر بعد از آن که جمال عبد الناصر این کانال را ملی اعلام کرد کمک کرده بودند. اما در مورد آمریکا مسئله بر عکس بود چرا که آمریکا در زمان ریاست جمهوری آیزن هاور به بریتانیا و فرانسه فشار آورد تا سرزمین های اشغالی مصر را آزاد کنند.

تنش بین آمریکا و دولت های ملی گرای عربی به خصوص با مصر و سوریه پس از آن که این دولت ها به جنبش عدم تعهد پیوستند و با شوروی روابط دوستانه برقرار کردند شدت گرفت. دکترین آیزن هاور در سال ۱۹۵۷ با هدف جلوگیری از گسترش نفوذ شوروی در منطقه به اجرا در آمد و آمریکا در لبنان نیروهایش را مستقر کرد. اما اروپایی ها به حضورشان در منطقه ادامه دادند و اولین هدف برای عصبانیت منطقه باقی ماندند. خلیج فارس جایی که غرب منافع سرشاری از منابع انرژی داشت به وسیله نیروی نظامی بریتانیا و نه آمریکا محافظت می شد. اسرائیل نیز با این که از آمریکا کمک اقتصادی و سیاسی می گرفت اما توسط ارتش فرانسه به طور مستقیم محافظت می شد. نیروی هوایی اسرائیل که باعث برد این کشور در جنگ با مصر شده بود به طور قابل ملاحظه ای

توسط فرانسه مجهز شده بود. در دهه بین جنگ سوئز و ۱۹۶۷ اعراب درگیر جنگ سرد مابین خود بودند که از یک طرف دولت های ملی گرا به رهبری مصر قرار داشتند و از طرف دیگر دولت های محافظه کار سنتی تحت حمایت امریکا مثل عربستان سعودی و اردن قرار داشتند. اما در سال های پس از ۱۹۶۷ تصویر به ناگهان تغییر کرد. بریتانیا خروج خود را از خلیج فارس آغاز کرد و فرانسه نیز به حمایت نظامی خود از اسرائیل پایان داد. هم زمان نفوذ شوروی نیز افزایش می یافت. شوروی پایه های روابط خود را با مصر، عراق و خلیج فارس محکم کرده بود. در این شرایط و در حالی که دولت نیکسون در راس کار قرار گرفته بود امریکا را به سمت یک نقش جدید رهنمون کرد: جایگزینی امریکا بجای قدرت های اروپایی برای حفظ منافع غرب در مقابل نفوذ روزافزون شوروی در منطقه. استراتژی به ظاهر ساده به نظر می رسید. حمایت نظامی و سیاسی از اسرائیل و ایران و قدرتمند ساختن آن ها برای ایجاد تعادل در منطقه در مقابل کشور هایی مانند مصر، سوریه و فلسطینی ها استراتژی امریکا بود. در این راستا امریکا امیدوار بود که بتواند نفوذ شوروی را محدود سازد، ثبات را در خلیج فارس برقرار کند و از اسرائیل حمایت نماید.

این اهداف برای کوتاه مدت در نظر گرفته شده بود. اما در روان شناسی منطقه کم کم دیدگاه های جدید در باره امریکا جای دیدگاه ههای قدیمی را گرفتند. امریکا به طرز فزاینده ای با ایفای نقش های جدید جای خالی دولت های استعمارگری که منطقه را ترک گفته بودند می گرفت که این نقش ها بر علیه آمال منطقه بودند: اول، در دهه های ۵۰ و ۶۰ از دولت های محافظه کار در برابر نیرو های ملی گرای سکولار محافظت و حمایت کرد، بعد دولت هایی را که اعراب به عنوان دشمنان خود می شناختند به عنوان متحدان قدرتمند امریکا در آورد. این متحدان یکی اسرائیل بود که کشور های عربی آرزو داشتند تا به ملت فلسطین کمک کنند و دیگری ایران بود که یک دولت غیر عربی بود که طولانی مدت با عراق و کشور های کوچک حاشیه خلیج فارس در نزاع بود. با این احوال سیاست امریکا در منطقه بر خلاف آمال و آرزو های اعراب غیر متحد و قدرتمند بود که عدالت را برای مردم فلسطین و کاهش نفوذ خارجی در منطقه را می خواستند. ایالات متحده امریکا به طور روز افزونی به عنوان مرکزیت یک نظم سیاسی ناخوشایند دیده می شد.

در سال ۱۹۶۷ جنگ واقعیت‌های منطقه را تغییر داد. شکست مصر در جنگ آرزوهای جنبش پان عربیسم را به سرعت از بین برد. جنگ سرد میان دولت‌های عربی از میان رفت و آن‌ها را به فکر روبرو شدن با جنبه‌های روانی این شکست انداخت که در طی آن سرزمین‌هایی از مصر، سوریه و اردن و نوار غزه کرانه باختری و بلندی‌های جولان به تصرف اسرائیل درآمده بود. همزمان که آمریکا از اسرائیل حمایت کرد و سلاح‌های بسیار پیشرفته ساخت آمریکا باعث هزیمت سلاح‌های اعراب ساخت شوروی شد امید برای بازپس‌گیری سرزمین‌های اشغالی کاهش یافت حتا زمانی که مصر و سوریه برای ادامه جنگ برنامه ریزی می‌کردند. ایالات متحده هیچ اضطراری نه در پاسخ به خواسته‌های اعراب دید و نه هیچ رابطه مستقیمی بین آنچه که در درگیری بین اعراب و اسرائیل رخ می‌داد و ادامه قیمت‌های کم نفت که از خلیج فارس سراریز می‌شد، دید. قطعا در بین سال‌های ۱۹۶۷ و ۱۹۷۳ که جنگ‌های بین اعراب و اسرائیل بالا گرفت تمام انزجار منطقه به سمت نقش مرکزی آمریکا در منطقه متمایل شد. در واقع پس از مرگ جمال عبد الناصر رییس جمهور مصر در سال ۱۹۷۰، جانشینش انور سادات بسیار مایل بود که بگوید که "نود و نه درصد کارت‌ها در دست آمریکا است". چه این توصیف درست بود چه نبود این نتیجه را حاصل می‌کرد که آمریکا کلید یک صلح عادلانه در منطقه را داشت اما به دلیل آن که تحت نفوذ بیش از حد اسرائیل بود منطقه را به همان شکل نگه داشته بود.

حتا اگر سوریه و مصر آتش جنگ ۱۹۷۳ را بر افروختند، این مانوری بود تا آمریکا و شوروی را متقاعد کنند تا اسرائیل را تحت فشار بگذارند تا مناطقی را که در جنگ سال ۱۹۶۷ اشغال کرده بود آزاد کند. آن جنگ یک شگفتی بزرگ بود چرا که معلوم شد ارتش‌های کشورهای عربی شانس بسیار کمی برای شکست اسرائیل و بازپس‌گیری سرزمین‌هایشان دارند. با این حال مصریان و سوری‌ها از آن چه که انتظار می‌رفت بسیار بهتر عمل کردند و مصریان توانستند که از کانال سوئز بگذرند و بخشی از سرزمین‌هایشان را باز پس گیرند اما اسرائیل در پایان توانست تا جریان جنگ را به سود خود تغییر دهد. با این حال از نظر سیاسی مصر و سوریه موفق شدند به اهدافشان دست یابند و به خصوص ایالات متحده را مجبور کنند که در زمینه حل درگیری بین اعراب و اسرائیل نقش سیاسی فعال‌تری را ایفا کند. دو دلیل باعث شد که آمریکا نتواند ساکت بماند: اول،



برای جلوگیری از شکست اسرائیل که احتیاج مبرمی به پشتیبانی دوباره داشت درست در همان زمانی که مصریان و سوری ها به تجهیزات شوروی احتیاج مبرم داشتند. دوم، احتمال آن می رفت که بین دو ابرقدرت رودرویی خطرناکی صورت گیرد. با همه این احوال مسئله نفت هم بود. برای اولین بار دولت های تولید کننده نفت به رهبری عربستان سعودی به وسیله تحریم نفت، دولت آمریکا را تحت فشار گذاشتند تا اسرائیل را مجبور کند که سرزمین های اشغالی را ترک کند. تحریم به چهار برابر شدن قیمت نفت در ماه های بعد منتهی شد: در واقع مسئله اعراب و اسرائیل به مسئله نفت گره خورده بود. این واقعیت به یک دلواپسی جدی برای سیاست خارجی آمریکا به مدت دودهه تبدیل شد: صلح اعراب و اسرائیل در بردارنده منفعت آمریکا است. چرا؟ زیرا که درگیری بین اعراب و اسرائیل مدیریت منافع دوگانه آمریکا را دشوار می کرد: مراقبت از ادامه جریان نفت به غرب با قیمت کم و حمایت از امنیت و کارآمد بودن دولت اسرائیل.

این دلواپسی سیاست خارجی آمریکا را در منطقه شکل داد که از سیاست گفتگو توسط وزیر امور خارجه هنری کسینجر به معاهده کمپ دیوید در دولت کارتر بین مصر و اسرائیل منتهی شد. این کوشش ها به اولین قرارداد صلح بین یک دولت عربی و اسرائیل منتج شد و کشور تاثیر گذاری چون مصر را به یک هم پیمان آمریکا تبدیل کرد.

در دهه هشتاد نقش سیاسی آمریکا در منطقه به دلیل تمرکز دولت ریگان بر روی مقابله با شوروی بجای حل مشکلات منطقه کاهش یافت. اما دلیل اولیه این تغییر در نقش ایالات متحده بخاطر تغییر در منطقه استراتژیک خاورمیانه بود. زمانی که مصر به دلیل صلح با اسرائیل از اتحادیه عرب اخراج شد، جهان عرب دوباره دچار دودستگی شده بود. اسرائیل در سال ۱۹۸۲ برای اخراج نیرو های سازمان آزادی بخش فلسطین از این کشور به لبنان حمله کرد و ناگهان خود را در یک دام وحشتناک دید. از همه مهمتر دو دولت قوی منطقه یعنی ایران و عراق در یک جنگ تمام عیار که تولید نفت همسایگان شان را به خطر انداخته بود و هشت سال به طول انجامید درگیر شده بودند.

زمانی که دوره دولت ریگان به پایان رسید، صدام به نشئه ای حاصل از توهم پیروزی سیاسی در جنگ با ایران دچار شده بود که همراه با صد ها هزار نفر کشته و مجروح و نابودی اقتصاد خود عراق همراه بود. این هزینه ها باعث نشد تا صدام حسین به یک ماجراجویی جدید در کویت دست نزند. همزمان با این اتفاقات فلسطینیان ساکن کرانه

باختری و نوار غزه تصمیم گرفتند تا سرنوشت خود را خود به دست بگیرند و اولین قیام بزرگ خود را آغاز کردند. این قیام بزرگ فلسطینیان که انتفاضه نام گرفت به صدر خبر های جهان رسید و به دخالت سیاسی فعالانه محتاج شد. خونریزی هایی که در این دوره اتفاق افتاد به افزایش انزجار از آمریکا در میان اعراب منتهی گردید. در گزارشی که برای رییس کمیسیون اروپا و خاورمیانه مجلس نمایندگان آمریکا پس از دیدار های متعدد از منطقه در بهار ۱۹۹۰ نوشتم، وجود بالاترین سطح از احساسات ضد امریکایی در طی سال های مدید را توضیح دادم. انزجار حتا در کشور های دوست آمریکا مثل مصر و اردن نیز بسیار شدید بود.

این احساسات وقتی شدید تر شد که آمریکا قصصنامه ای در حمایت از فلسطینیان را در شورای امنیت سازمان ملل و تو کرد و یک مصوبه مجلس نمایندگان دولت آمریکا را موظف می کرد تا اورشلیم را به عنوان پایتخت یکپارچه اسرائیل بشناسد و از طرف دیگر یهودیان زیادی از شوروی به اسرائیل مهاجرت کرده بودند و اعراب مطمئن بودند که آن ها را در نوار غزه که توسط اسرائیل اشغال شده بود سکنی خواهند داد. این اتفاقات زمانی رخ داد که جنگ سرد بین آمریکا و شوروی تمام شده بود. اغلب اعراب معتقد بودند که با پایان جنگ سرد آن ها حمایت شوروی را از دست خواهند داد و این سرآغاز سلطه آمریکا- اسرائیل در منطقه خواهد بود. انزجار از سیاست های آمریکا فراگیر گردید و حتا متحدان آمریکا مانند کویت را نیز در بر گرفت به طوریکه یک روزنامه کویتی خطاب به اعراب نوشت: " باید علیه آمریکا جدی و هدفمند بود زیرا که آمریکا بر دشمنی اش با اعراب پافشاری می کند." حسنی مبارک رییس جمهور مصر نیز در این مورد هشدار داد که: " مواضع متعصبانه آمریکا منطقه را به سمت استفاده از گزینه نظامی سوق خواهد داد."

شرایط انزجار از آمریکا بهترین موقعیت را برای شاهکار صدام حسین فراهم کرد. بسیار روشن بود که هدف او از حمله به کویت ربطی به مسئله فلسطین یا درگیری بین اعراب و اسرائیل نداشت. اما او به دنبال استفاده از احساسات ضد امریکایی در منطقه به نفع خود بود و بنابراین در ماههای قبل از حمله بشدت بر درگیری بین اعراب و اسرائیل تمرکز کرد. در واقع در سال ۱۹۹۰ زمانی که عراق به کویت حمله کرد صدام حسین متوجه شد که آمریکا تلاش خواهد کرد تا او را متوقف کند. اشتباه محاسباتی او آن بود که گمان

نمی کرد که دولت های عربی در زمانی که عموم مردم منطقه سرشار از خشم از امریکا هستند بر علیه او لشکرکشی کنند. این اشتباه او نه تنها باعث هزیمت او در جنگ و آزاد سازی کویت شد بلکه به نمایش "قدرت امریکایی"<sup>۱</sup> پس از پایان جنگ سرد در خلیج فارس منتهی شد. زمانی که دیگر شوروی محلی از اعراب نداشت و با وجود تسلیحات نظامی جدید امریکا در خلیج فارس و حضور دولت های کلیدی عرب منطقه چون مصر، عربستان سعودی و حتی سوریه در اتحادی به رهبری امریکا، خاورمیانه به نظم جدیدی تحت نفوذ امریکا وارد شد. کسانی که منتظر ظهور یک رهبر عرب قوی برای تغییر نظم سیاسی موجود بودند از تقدیرشان برای ظهور یک قهرمان دست کشیدند. اما بقیه نیروی خود را برای دستیابی به رویای "نظم جدید جهانی" به کار گرفتند که منافی برای خاورمیانه از طریق گفتگو و از جمله پایان درگیری اعراب و اسرائیل، منافع اقتصادی و آزادی های سیاسی که امریکا پس از پایان جنگ سرد پرچم دار آن شده بود، به بار خواهد آورد.

این امید زمانی احیا شد که وزیر امور خارجه وقت، جیمز بیکر، اعراب و اسرائیلیان را برای شروع دور جدید گفتگو در مادرید در سال ۱۹۹۱ گرد هم آورد. زمانی که این مذاکرات بین سازمان آزادی بخش فلسطین و دولت اسرائیل در مورد روشن کردن وضعیت نوار غزه و کرانه باختری با دخالت دولت امریکا در اسلو به توافق نهایی دست یافت مذاکرات صلح در سال ۱۹۹۳ در زمان دولت کلینتون پیشرفت دو چندانی کرد و زمانی که در آخرین روزهای دولت کلینتون مراحل این صلح نهایی شد به تقویت گروه های میانه رو عرب در مقابل گروه های تندرویی که نه تنها مذاکرات را تحمل نمی کردند بلکه سیاست امریکا را نیز به چالش می کشیدند منتهی شد. اما زمانی که در سال ۲۰۰۰ مذاکرات اسرائیل - فلسطینیان به بن بست رسید، پارادایم قدرت امریکایی نیز با آن به انتها رسید. زمانی که اسرائیلیان و فلسطینیان دوباره به دور خشونت در ماههای بعد بازگشتند، واقعیت شوم جدید رخ داد. در پایان دهه ای که امریکا در خلیج فارس غالب بود، توسعه اقتصادی هیچ گاه بوقوع نپیوست اصلاحات سیاسی برای مدتی صورت گرفت و سپس متوقف شد و تصورات در مورد صلح بین اسرائیل و اعراب ناگهان زایل شد. این شرایط حاکم بود تا زمانی که جرج بوش در سال ۲۰۰۱ به رییس جمهوری امریکا رسید.

---

<sup>۱</sup> - Pax Americana

حملات یازده سپتامبر باعث ایجاد سئوالات زیربنایی جدیدی در مورد خاورمیانه و سیاست آمریکا در این منطقه شد. اما در خود منطقه مردم کماکان متمرکز بر مسئله اعراب و اسرائیل باقی ماندند. زمانی که آمریکا منطقه خلیج فارس را از خلال حملات صورت گرفته به خاکش مورد بررسی قرار می داد مردم منطقه آمریکا و سیاست هایش را از خلال مسئله اعراب و اسرائیل مورد بررسی قرار می دادند و هر دو طرف ماجرا را از این طریق هولناک تر از واقعیت می دیدند.

در پایان مشخص بود که دیدگاههای منطقه در باره ایالات متحده بسیار بیشتر تحت تاثیر سیاست هایش در مقایسه با ارزش هایش قرار دارد. در کل، انزجار اعراب حول محور سیاست خارجی شکل می گیرد: آمریکا به عنوان مرکز و دکل نظامی قرارداد که شامل سرکوب منطقه ای و فرصت های اقتصادی محدود است. اما تحقیقات نشان می دهد که هیچ مسئله ای بیش از مسئله اعراب و اسرائیل دیدگاه های مردم منطقه را نسبت به آمریکا شکل نمی دهد. اهمیت این موضوع در نزد ساکنان این منطقه و بعضی نقاط دیگر جهان به توضیحات بیشتری احتیاج دارد که به این موضوع در فصل چهار می پردازم.

#### خصوصیات منطقه ای

دیدگاه ها و خصوصیات در منطقه خاورمیانه وجود دارد که تشریح عصبانیت موجود از آمریکا بدون مذاقه درباره آن ها کار فهم مسئله را دشوار می کند. برای مثال عصبانیت از سیاست خارجی آمریکا نمی تواند توضیح دهد که چرا این همه از مردم منطقه به سادگی از پذیرفتن مسولیت بن لادن در مقابل حملات خودداری کردند و بر این اعتقاد بودند که جنگ در افغانستان ناعادلانه است در صورتی که رژیم طالبان در منطقه حکومتی منفور بود.

چند هفته پس از حملات یازده سپتامبر، من همایشی را در دانشگاه مریلند برنامه ریزی کردم که در این همایش نزدیک به بیست دانشجوی عرب از کشور های متفاوت که به وسیله دریافت بورس تحصیلی در دانشگاه مریلند تحصیل می کردند گرد هم آمدند تا در مورد نظراتشان و واکنش شان نسبت به حملات به بحث بپردازیم. دانشجویان به نقاط

مشترک زیادی رسیدند اما نقاط افتراق بسیاری نیز در بحث‌ها مشخص شد و در روز دوم دانشجویان شروع به یادگیری درباره تناقض‌هایی که در احساسات‌شان بود کردند. اما نقطه مشترک آن بود که: همه دانشجویان عرب حملات را محکوم کردند و معتقد بودند که مرتکبان باید به شدت مجازات شوند، اما معتقد بودند که بن‌لادن در پشت این حملات قرار ندارد و همچنین معتقد بودند که مسلمانان یا اعراب این‌گونه حملات را سازمان‌دهی نمی‌کنند. چه چیزی چنین دیدگاه متناقضی را توجیه می‌کند؟

اما در واقع این دیدگاه در بیرون از منطقه خلیج فارس نیز شایع است. در یک سخنرانی که در سال ۲۰۰۱ در باکو پایتخت آذربایجان انجام دادم هیچ‌یک از دوستان دانشجوی و استاد حاضر معتقد نبودند که در این ماجرا بن‌لادن دست داشته است در صورتی که به شدت حملات را محکوم می‌کردند. تحقیقات انجام شده در خصوص نظرات مردم در کشورهای مسلمان و عرب پس از یازده سپتامبر این نظر را تایید می‌کند. گفتگوها در دانشگاه مریلند، سه دیدگاه غالب رادر بین شرکت‌کنندگان عرب مشخص کرد:

❖ ایشان هرگونه امکان این که اعراب و مسلمانان بتوانند چنان سبوعیت از خود نشان دهند را رد کردند. این فکر که کسی در میان آنان می‌تواند مسئول چنین فاجعه باشد آن‌ها را متأسف کرد: "این چنین حملاتی بر ضد ایده آل‌های اسلام است بنابراین مسلمانان نمی‌توانند چنین کاری انجام دهند."

❖ تمایلی جدی برای رد مدارک و شواهد موجود داشتند: آن‌ها به سیستم اعتقاد نداشتند آن‌ها به پیامبر اعتقاد نداشتند و آن‌ها به اسلام اعتقاد نداشتند. بی‌اعتمادی به امریکا در همه جا گسترده است و این مدارک ساخته و پرداخته قدرت امریکا است تا از سیاست امریکا حمایت کند.

❖ آن‌ها پرسیدند: چه کسی از حملات سود می‌برد؟ آن‌ها معتقد بودند که اعراب و مسلمانان در این ماجرا عمیقاً بازنده هستند و فلسطینیان از این که امریکا مسائل را از خلال تروریسم ببیند عمیقاً در رنج خواهند افتاد و افکارشان به آن‌جا رفت که اعراب و مسلمین خود از چنین نتیجه‌ای در رنج خواهند بود.

این تمایل به اجتناب از قبول مسئولیت، به عنوان یک جنبه از فرهنگ سیاسی در خلیج فارس درآمده است. در واقع، این مسئله به وسیله توجه به بازی خوردن اعراب

قابل توضیح است همان زمانی که اعراب پس از جنگ جهانی اول همیشه تحت امر قدرت های خارجی بوده اند: از بین رفتن آرزوی استقلال پس از جنگ، سال های تسلط استعماری، سیاست های جنگ سرد، زایل شدن امید های ناسیونالیسم عربی، شکست هایی که در خلال جنگ با اسرائیل در نیم قرن اخیر بوجود آمده است، یک امریکای قدرتمند با حضور نظامی اش در خلیج فارس و حمایت بی شائبه اش از اسرائیل و نقش پیشرو اش در شورای امنیت سازمان ملل متحد یک سمبل جدید از این وابستگی است. این انزجار همانگونه که در ملت های منطقه وجود دارد در دولت های منطقه نیز حضور دارد. در زمان دیدارم از خاورمیانه بعد از جنگ خلیج [فارس] در سال ۱۹۹۱ بسیاری از مراتب بالای حکومتی اعلام میکردند که آمریکا تنها به این دلیل صدام را در حکومت نگهداشته است تا حضور نظامی خود در منطقه را توجیه کند.

با این حال شاید میزان شدت احساس وابستگی و بی پناهی در جهان عرب نسبت به بقیه جهان به خصوص در امریکای لاتین که سال های سال مرکز روشنفکری جهان بوده است، بیشتر باشد. احساس بی پناهی دیگری نیز وجود دارد که ناشی از وجود نظم استبدادی موجود است که پس از شکل گیری دولت های مدرن در منطقه، مردم را تحت فشار قرار داده است. تئوری توطئه اولین و ابتدایی ترین واکنش به ناتوانی است: کسانی که قدرت ندارند دیگران را بخاطر داشتن قدرت سرزنش می کنند. شهروندان عادی در اکثر کشور های منطقه در اداره مقدرات کشور خود چه در زمینه جوانب اقتصادی، چه در حوزه سیاست یا تصمیماتشان در زمینه اجتماعی کمترین تاثیر را دارند بنابراین کسانی را که قدرتمند می بینند سرزنش می کنند.

دولت ها از این تئوری توطئه سود می برند چرا که این توطئه ها مسئولیت های آن ها را در نزد مردم کم رنگ می کند و این تئوری های به بدیل هایی برای مسئولیت پذیری آن ها تبدیل می شود. این تمایل در نهایت باعث شکست خود می شود چرا که تغییرات اساسی را بسیار مشکل می کند. البته بخشی از رخداد ها در خلیج فارس به رویداد های بیرون از منطقه مربوط است. اهمیت استراتژیک منطقه بدان معنی است که ملت های قدرتمند از جمله آمریکا بدلیل وجود منافعشان همیشه بدنبال جهت دادن به روی دادها در این منطقه هستند. اسرائیل به عنوان قدرتمند ترین دولت منطقه نیز نقش فعالی در

شکل دادن به موقعیت استراتژیک منطقه دارد. اما بسیار نادر است که نتیجه تنها حاصل عمل یک طرف ماجرا باشد حتی اگر قدرت نیز نابرابر توزیع شده باشد.

در واقع باید بخاطر سپرد که علت بی اعتمادی به بازیگران پر قدرت در میان بخش های حاشیه ای و محروم شده جامعه در بیشتر نقاط جهان کاملاً معمول است. تئوری توطئه تنها به خاورمیانه محدود نیست: این احساسات در ملت های در حال توسعه و بقیه نقاط معمول است. باید به خود یادآوری کنیم که این مسئله در بسیاری از حاشیه های شهر های خودمان هم معمول است که مردم این مناطق هیچ گاه به قدرت دولت اعتماد ندارند. از زمان ترور جان کندی هیچ گاه تئوری توطئه متوقف نشده است. بقیه قسمت های دردناک مانند تیر اندازی در دبیرستان شهر کلمبیا یا بمب گذاری در شهر اوکلاهما که تئوری هایی را شکل داد که نمایانگر بی اعتمادی به توضیحات مسئولین در این زمینه ها بود که در اکثر این تئوری ها دولت بخشی از این عملیات ها شمرده شد تا به طور مرموزی افکار عمومی را کنترل کند. امریکای جدید (یک مجله وابسته به دسته راستی های افراطی) مدعی شد که بین بمب گذاری اوکلاهما و خاورمیانه ارتباطی وجود داشته است بدون آن که هیچ مدرک مستدلی در این ارتباط منتشر کند.

در واقع، بسیاری از تئوری هایی که در خاورمیانه در مورد یازده سپتامبر شایع است در امریکا تولید گردیده است. بسیاری از مردم در کشور های عربی گفته های نامزد سابق ریاست جمهوری (لیندون لروش<sup>۱</sup>) را در رابطه با عدم ارتباط بن لادن با حملات یازده سپتامبر تکرار می کنند که پیشنهاد کرده بود که بدنبال مقصر در جایی مانند " حکومت فعلی اسرائیل "، " تلاشی برای کودتای نظامی علیه دولت بوش " یا " جنگ تمدن های ساموئل هانتینگتون و دیگران " باید گشت. در مقایسه تئوری های خاورمیانه از تکامل کمتری برخوردار است: از یک داستان واقعی مبنی بر بازداشت و اخراج تعدادی جاسوس اسرائیلی در ایالات متحده امریکا بعد از یازده سپتامبر و از این واقعیت که این حملات رابطه بین اسرائیل و امریکا را به قیمت ارتباط امریکا و اعراب مستحکم کرد، بسیاری از اعراب داستان تخیلی در مورد مسئولیت اسرائیل در این حوادث ساخته اند.

انتقادات علیه امریکا به عنوان قدرت برتر و به عنوان پشتیبان اسرائیل بیشتر به وسیله این واقعیت تغذیه می شود که بیشتر دولت های خاورمیانه از وجود تئوری توطئه

<sup>۱</sup> - Lyndon Larouche

سود می برند که در آن دیگران را بخاطر شکست ها و فرسودگی مردم شان سرزنش می کنند بجای آن که مسئولیت اعمال خود را خود به عهده بگیرند. در پایان، عصبانیت شدید علیه سیاست های آمریکا به وسیله حملات لفظی در رسانه ها به عنوان جانشین حملات عملی نشان داده می شود که می تواند دولت های منطقه را نیز بترساند.

### نتایج

انزجاری شدیدی در کشورهای مسلمان و عرب وجود دارد و این انزجار بیشتر بخاطر سیاست های خارجی امریکاست. با این که میان ارزش های آمریکا و ارزش های مردمان مسلمان و عرب فاصله وجود دارد اما در بسیاری جاها این ارزش ها هم پوشانی دارند. به نمایش گذاردن این واقعیت در منظر جهانیان که اختلافات مشابهی با امریکاییان دارند می تواند از پیچیدگی ماجرا بکاهد. البته شدت انزجار اعراب و مسلمانان از آمریکا از دیگر نقاط جهان بیشتر است اما در پایان سؤال درباره نتایج است: آیا این فاصله یا شدت عصبانیت از ایالات متحده برای منافع آمریکا خطرناک است؟ آیا این عصبانیت می تواند به اشکال مختلف بر جنگ آمریکا بر علیه تروریسم تاثیر بگذارد؟

درواقع اگر کسی القائده را به عنوان یک مسئله خاص در نظر گیرد که به مذاقه مخصوص به خود احتیاج دارد، انزجار از آمریکا در خاورمیانه و سایر کشورهای مسلمان هیچ گاه به شکل تروریسم علیه آمریکا تبدیل نشده است. به جز القائده، خاورمیانه هیچ گاه رهبری حملات علیه آمریکا را بر عهده نداشته است. معقول است اگر بپرسیم که آیا عقیده عموم مردم در منطقه برای سیاست خارجی آمریکا زیان آور است یا خیر، به خصوص که بیشتر دولت های خاورمیانه استبدادی هستند و بنابراین به نظر می رسد که از بر آوردن خواسته های مردمشان ناتوان اند. آیا عقیده مردم خاورمیانه برای آمریکا مهم است یا در شکل دهی سیاست خارجی آمریکا می تواند کاملاً نادیده گرفته شود؟ این سؤال مهم در فصل بعد به بحث گذاشته می شود.



## فصل سوم

عقیده مردم خاورمیانه مهم است؟

زمانی که اسرائیل و مصر در کمپ دیوید در سپتامبر ۱۹۷۸ برای مذاکره در مورد روند صلح گرد هم آمدند یک درگیری زود هنگام بین مناخیم بگین نخست وزیر اسرائیل و انور سادات رئیس جمهور مصر رخ داد که جیمی کارتر رئیس جمهور وقت امریکا برای ادامه مذاکرات آن ها را به سمت موضوعات دیگر فراخواند. این درگیری در باره میزان نفوذی بود که سادات بر افکار عمومی مصریان می توانست اعمال کند تا مراحل صلح به وسیله مذاکرات به نتیجه برسد. بگین استدلال می گرد که " مردم مصر براحتی به وسیله سادات به بازی گرفته می شوند و عقاید و نظرات شان می تواند به وسیله رهبر شان شکل داده شود." به عنوان نمونه، بگین توانایی سادات برای متقاعد کردن مردمش در باره شوروی را ذکر کرد که زمانی شوروی بهترین دوست مصر قلمداد می شد اما پس از برهه ایی از زمان به بدترین دشمن مصر تبدیل شد. البته واکنش خشمگینانه سادات در این باره کاملاً قابل پیش بینی بود.

دیدگاهی که به وسیله بگین ( که دولت های منطقه همیشه می توانند نظراتشان را به مردمشان بقبولانند و یا حداقل بدون توجه به میزان عصابینیت آن ها در مقابل آن ها مقاومت کنند) اظهار شد طرفداران بسیاری در امریکا تا سال ۱۹۹۱ در جنگ خلیج [فارس] یافت. زمانی که دولت های عرب به رهبری امریکا به اتحادی علیه عراق در جنگ پیوستند این دیدگاه که عقاید مردم منطقه برای شکل دادن به سیاست های خارجی مهم

است بسیار ضعیف بود. در جلسه تفحص کمیسیون سیاست خارجی سنای آمریکا در مورد جوانب گوناگون جنگ با عراق، یک کارشناس خاورمیانه (فواد عجمی) پیشنهاد کرد که ایالات متحده باید موضوع مردم خاورمیانه را به دولت های شان بسپارد و اضافه کرد: "آن ها نمی دانند که چگونه ملت شان را توسعه ببخشند اما می دانند چگونه در قدرت بمانند."

از بسیاری جهات کاملاً این نظر صحیح است که دولت های عربی در بقا بسیار توانمند هستند. مدارک تکانه‌دهنده است: در مصر، دولت پس از براندازی استبداد پادشاهی در سال ۱۹۵۲ بر سر کار باقی مانده است و حوادث بزرگی چون جنگ ۱۹۵۶، شکست در جنگ ۱۹۶۷، جنگ با اسرائیل در سال ۱۹۶۹ و جنگ های سال ۱۹۷۳ را به سلامت از سر گذرانده است. از نظر سیاسی، دولت مصر مردم را از یک متحد شوروی به یک متحد آمریکا سوق داده است و از نظر منطقه ای مصر از یک کشور قهرمان در جنبش پان عربیسم به سمت اولین کشوری که در مورد مسئله فلسطین با اسرائیل صلح کرد و از اتحادیه عرب اخراج شد حرکت کرده است. در خلال بسیاری از این سالها اقتصاد مصر بی رونق بوده است و همین امر باعث می شود تا ناپایداری در وضعیت سیاسی کشور ادامه یابد اما هیچ خطری استقرار دولت در این کشور را تهدید نمی کند.

دولت پادشاهی خاندان هاشمی در اردن نیز از جهات بسیاری شبیه به مصر است این خاندان که پس از پایان اشغال توسط انگلستان به حکومت رسیده اند از نزدیکان خاندان سعودی در عربستان هستند. اردن یک کشور ضعیف و فقیر است که به وسیله همسایگان قدرتمند و ثروتمندی از جمله عراق، سوریه، اسرائیل و عربستان سعودی احاطه شده است این کشور در سالهای جنگ در فلسطین بار اعظم پناهجویان را به دوش کشیده است. اردن کنترل خود را بر کرانه باختری در خلال جنگ از دست داد و در سال ۱۹۷۰ شاهد جنگ های داخلی با فلسطینیان بود. پس از جنگ خلیج [فارس] در سال ۱۹۹۱ اقتصاد این کشور به یک رکود دچار شد، در زمان این جنگ هر چند که از پیوستن به اتحاد به رهبری آمریکا خودداری کرد اما از بهترین دوستان آمریکا در منطقه بوده است اما مردم این سرزمین بیشترین عصبانیت نسبت به سیاست خارجی آمریکا به خصوص در مورد فلسطین را در منطقه دارند. با این حال هنوز حکومت خاندان هاشمی باقی مانده است و روابط دوستانه با آمریکا مانند همیشه ادامه دارد.

ماجرای حکومت ها در مورد دولت هایی چون مراکش، تانزانیا و حتی لیبی نیز صادق است. در سوریه دولت سکولار حزب بعث از اواسط دهه ۶۰ بر سر کار است. در خلیج

فارس هر حکومتی که پایه های آن مستحکم بوده است باقی مانده است. در عراق حزب بعث از اواسط دهه ۶۰ حکومت را بدست گرفت و تا زمان سرنگونی صدام حسین اتفاقات بسیاری را از سر گذرانید، هشت سال جنگ خانمان سوز با ایران که صدها هزار کشته بر جای گذاشت و کشور را از یک کشور ثروتمند به یک کشور ورشکسته تبدیل کرد. او در حکومت باقی ماند تا از اتحاد به رهبری امریکادر سال ۱۹۹۱ شکست خورد که به قیمت جان بسیاری از عراقی ها و مشکلات بیشتر اقتصادی تمام شد. اما او همچنان تا یک دهه بعد به عنوان رئیس جمهور باقی ماند و در مقابل تحریم های شدید اقتصادی که به وسیله مجامع بین المللی ایجاد شده بود دوام آورد تا آن که بالاخره به وسیله حمله امریکا و متحدانش سرنگون شد. این مدارک متقن نشان دهنده آن است که چرا تحلیل گران طرح هایی رادر باره خاورمیانه پیشنهاد می دهند که انزجار عمومی را در بر نمی گیرد و اجازه می دهند که دولت ها نگران بقا خود و تمرکز بر روی این تنفرها و خطرات باشند. این یک اشتباه است. از زمانی که دولت ها به عنوان بازیگران اصلی عرصه بین المللی مطرح شده اند، باید از پس مشکلاتی که در بالا گفته شد بر آیند. اما دلایل عمده ای وجود دارد که چرا نباید نظرات مردم و عموم را نادیده گرفت. اول، حتا در عصر محدودیت اطلاعات هم این چنین نبوده است که مردم خاورمیانه در شکل دهی به سیاست های دولت هایشان بی تاثیر بوده باشند به این دلیل که تمامی دولت ها به مشروع باقی ماندن در منظر ملت شان توجه می کرده اند. دوم، جهانی شدن و عصر اطلاعات در دهه گذشته انحصار دولت ها را به عنوان مهمترین ابزار کنترل به کناری رانده است. سوم، همانگونه که حملات تروریستی علیه امریکا نشان دادند این گروه ها و افراد غیر دولتی هستند که این حوادث دردناک و اسفناک را بوجود می آورند و این خطرات در زمانی که دولت ها توانشان را برای کنترل جریان فن آوری سلاح ها و اطلاعات از دست می دهند افزایش می یابد. در حالی که عصبانیت عمومی در حال افزایش است کنترل تروریسم همزمان با این عصبانیت ها در مقایسه با گذشته دشوار تر می شود.

#### عوامل مشروعیت زایی

علی رغم وجود مدارکی دال بر پایداری دولت های استبدادی در منطقه، شواهدی نیز مبنی بر وجود برهه هایی از مخالفت مردم نیز وجود دارد. هر چند که بر اساس منطق

من‌خیم بگین که سادات باید افکار عمومی را نادیده می‌گرفت اما سادات هزینه این جسارت را با جانش پرداخت. با این که انقلاب در تاریخ کمیاب است و البته در خاورمیانه نیز انقلاب بسیار نایاب است اما در هر صورت و اغلب بصورت غیر قابل پیش بینی اتفاق می‌افتد. پادشاه طرفدار امریکا در ایران که به نظر می‌رسید در استقرار یک دولت قوی با داشتن یک سیستم امنیتی مخوف و موثر موفق گردیده است به رهبری یک روحانی در سال ۱۹۷۹ در طی یک انقلاب سرنگون شد. این انقلاب تأثیرات شگرفی بر سیاست خارجی ایران، سیاست منطقه و مصالح امریکا گذاشت. در واقع این که ملک حسین پادشاه اردن حاضر نشد تا در اتحاد امریکا برای جنگ با عراق در سال ۱۹۹۱ شرکت کند به این دلیل بود که از سرنگونی توسط مردم عصبانی کشورش می‌ترسید. البته دولت‌ها در بقا در قدرت طی سال‌های اخیر موفق بوده‌اند اما دوره‌ای از بی‌ثباتی و ناپایداری در منطقه پس از جنگ سوئز در سال ۱۹۵۶ به سرنگونی پادشاهی طرفدار غرب در عراق، به قدرت رسیدن حزب ناسیونالیست بعث در سوریه، و ایجاد خطرات عمده‌ای برای دولت‌های طرفدار غرب مثل اردن و لبنان منجر شد. از آن پس حکومت‌های منطقه با تکیه بر یک دولت بروکراتیک قوی و بکارگیری سیستم‌های امنیتی قدرتمند در خط مقدم قرار گرفتند. بنابراین واضح است که دولتی که در مقابل خواسته‌های ملت‌اش می‌ایستاد تنها تا زمانی برقرار خواهد ماند که از ابزار زور استفاده کند.

توانایی دولت‌های منطقه برای غلبه بر اختلاف سیل‌قه مردم از طریق استفاده از ابزارهای موثر امنیتی، اساس منطق کسانی را تشکیل می‌دهد که اطمینان دارند دولت‌های منطقه می‌توانند از آرزوهای ملت‌شان صرف‌نظر کنند. اما حتا در این روزها با این که دولت‌ها بر ارتباطات و اطلاعات انحصار خود را اعمال می‌کنند اما پذیرش عمومی به عنوان زمینه مشروعیت‌ساز به طور جدی در محاسبات سیاسی لحاظ می‌شود. گفتمان مشروعیت‌ساز و پایه‌ای است: در امریکا ما این قضیه را بدیهی فرض کرده‌ایم زیرا دولت از طریق انتخابات بر سر کار می‌آید. حتا زمانی که رییس‌جمهور با رای پایینی انتخاب می‌گردد اغلب امریکایی‌ها مشروعیت او را تا پایان دوره‌اش زیر سؤال نمی‌برند. محبوبیت مهم است اما مشروعیت اساس است زیرا که مشروعیت انتخاباتی در بسیاری از کشورهای خاورمیانه وجود ندارد بنابراین در این سرزمین‌ها سخت‌تر است

که بین محبوبیت و مشروعیت تمایز قایل شد. دولت‌هایی مشروع اند که به نظر می‌رسد که همان افعالی را انجام می‌دهند که مردمشان از آن پشتیبانی می‌کنند.

موضوع مشروعیت استفاده از ابزار زور را توسط دولت‌ها به دو شکل پیچیده می‌سازد. اول، هر چه که از دولتی بیشتر مشروعیت زدایی شود به ابزار زور بیشتری برای نگه داشتن آن دولت احتیاج است که این عمل شبیه شنا کردن بر خلاف جریان آب است. این استراتژی از منابع موجود یک دولت استفاده می‌کند و عدم اطمینانی نیز در مورد این نکته ایجاد می‌کند که اعضا دستگاه‌های امنیتی بیش از آن که با دولت همراهی نشان دهند با ملت همراهی خواهند کرد چرا که آن‌ها نیز عضوی از جامعه هستند. برای مثال در سال ۱۹۷۹ دلیل عمده پیروزی انقلاب در ایران همراهی نیروهای نظامی به خصوص دانشجویان دانشکده افسری هوانیروز و همافران با انقلاب و رویارویی با بخش‌های دیگر نظامی در کشور بود. مشروعیت امکان استفاده موثرتری از امکاناتی را می‌دهد که توانایی یک دولت را برای حفظ قدرت به شدت افزایش می‌دهد. دوم، مشروعیت برای یک دولت در زمانی که ابزارهای زورش ناکارآمد شده اند یک چتر حمایتی برای دولت در مواقع بحران ایجاد می‌کند. یکی از مثال‌های خوب در این زمینه باقی ماندن سادات در قدرت به عنوان رئیس جمهور مصر پس از شکست در جنگ ۱۹۶۷ با اسرائیل است. زمانی که جت‌های اسرائیل بر فراز قاهره به پرواز درآمده بودند سادات از ریاست جمهوری شاید به عنوان یک تاکتیک استعفا کرد اما در طی چند ساعت چند میلیون از مصریان در خیابان‌ها جمع شدند تا از او بخواهند که استعفایش را پس بگیرد. دولت‌های خاورمیانه مانند همه جای دنیا، مقدم بر همه چیز برای بقا در قدرت از ابزار زور استفاده می‌کنند اما هیچ یک نمی‌توانند مسئله مشروعیت را نادیده بگیرند.

زمانی که آمریکا سیاست‌هایی را در منطقه دنبال می‌کند که انزجار عمومی را ندیده می‌گیرند، ما نباید درباره ابزارهایی که دولت‌ها می‌بایست بکار گیرند تا خود را با این سیاست‌ها وفق دهد، توهم داشته باشیم: سرکوبی بیشتر. در واقع در طی جنگ خلیج [فارس] در سال ۱۹۹۱، ما دولت‌هایی مانند اردن را داشتیم که به خواسته پیشین ما مبنی بر دمکراتیزاسیون پاسخ گفته بودند بنابراین می‌بایست در مقابل افکار عمومی کشورشان پاسخگو باشند، اما افکار عمومی کشورشان با سیاست‌های آمریکا مخالفت می‌

ورزید پس برای پشتیبانی از سیاست های آمریکا سرکوب بیشتری احتیاج بود که شرایط عدم محبوبیت دولت ها را بحالت سابق بازگردانند.

### فشار انقلاب اطلاعات

ما نباید منابعی را که در اختیار دولت های منطقه است تا بر ناخشنودی عمومی فائق آیند دست کم بگیریم. یکی از این منابع کنترل اطلاعات است که به دولت ها کمک می کند تا عقاید عمومی را همزمان که آن را حفظ می کنند جهت بدهند. یکی از راه های کاهش دغدغه در مورد عقاید و نظرات عموم مردم جهت دادن به آن است و دولت های منطقه در زمینه کاهش مخالفت ها با شکل دادن به تصورات و انتظارات عمومی ید طولایی دارند.

حتا در میانه قرن بیستم، اطلاعات به وسیله دولت ها برای تاثیر بر سیاست های کشور ها در فراتر از مرزها مورد استفاده قرار می گرفته است. قبل از آن که انقلاب اطلاعات در دهه ۱۹۹۰ روی دهد، اطلاعات توسط دولت ها و گروه های وابسته برای پیشبرد اهداف شان مورد استفاده قرار می گرفت. در دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، مصر از برنامه های تاثیر گذار رادیویی به خصوص صوت العرب برای گسترش پان عربیسم در منطقه و فشار بر دولت های محافظه کار منطقه استفاده می کرد و این کار را ادامه داد تا زمانی که مخالفان این برنامه ها با ارسال پارازیت از انتشارش جلوگیری کردند. اسرائیل نیز برنامه های رادیویی پرطرفداری را به وسیله یهودیان مصری که به اسرائیل مهاجرت کرده بودند برای تحت فشار قرار دادن دولت مصر در طی دهه ۱۹۶۰ تولید می کرد. در دهه ۱۹۷۰ انقلابیون ایرانی نیز از نوارهای ضبط شده برای انتقال پیام رهبرشان، آیت الله خمینی [ره] در میان عموم مردم بر علیه برنامه های تبلیغاتی رژیم شاه استفاده می کردند. انگلستان، فرانسه و ایالات متحده نیز برنامه های رادیویی به زبان عربی داشتند که اکثر مناطق در خاورمیانه را پوشش می داد اما هیچ یک از این برنامه ها دیگر برای تغییر و یا تاثیر بر افکار عمومی کارساز نیست. هیچ گاه تا این اندازه دولت ها در کنترل جریان اطلاعات به سمت افکار عمومی کشور شان ناتوان نبوده اند.

در سال ۱۹۹۱، جنگ خلیج [فارس] باعث شد تا CNN به صورت یک پدیده در آید: رسانه ای که در سطح جهانی اخبار را لحظه به لحظه گزارش می کرد. در سال ۲۰۰۱،

حملات به امریکا باعث ظهور الجزیره ( شبکه ماهواره ای قطر که در اکثر نقاط جهان قابل دیدن است) شد. در طی یک دهه با کاهش شدید هزینه بشقابهای ماهواره و تجهیزات لازم آن در منطقه و در دسترس بودن فن آوری پیشرفته چاپ که روزنامه ها را قادر می ساخت تا در نقاط مختلف و همزمان انتشار یابند و ظهور شرکت های خصوصی که با ظهور این پدیده ها به دنبال موفقیت و سود سرشار بودند باعث شد تا در زمینه خبررسانی و اطلاعات یک انقلاب واقعی رخ دهد. این انقلاب به طور چشمگیری توانایی دولت ها را برای کنترل جریان اطلاعات کاهش داد حتا با این وصف که بسیاری از رسانه ها در خاورمیانه تحت کنترل دولت ها باقی ماندند.

فهم ماهیت این پدیده و چرایی چالشی را که به دولت ها در جهان عرب وارد می کند مهم است. تحقیقات نشان می دهند که الجزیره بیش از سایر شبکه ها در میان کشور های عربی دیده می شود و حتا در کشور هایی مثل عربستان شبکه الجزیره از نظر بینندگان اخبار از شبکه سعودی نیز پیشی گرفته است، اما به هیچ وجه تنها نیست. در واقع موفقیت الجزیره محصول انتخاب های فوق العاده ای است که بینندگان عرب زمانی که تلویزیون شان را روشن می کنند دارند. این انتخاب ها البته در نهایت رسانه ها را مجبور می کند تا مشتری مدارانه رفتار کنند.

در امریکا بحث در باره نقش الجزیره و سایر رسانه ها بر روی تعصبی که در سردبیران و نویسندگان این رسانه وجود دارد که باعث ایجاد انزجار از امریکا می شود متمرکز گردیده است. مدارکی وجود دارد که نشان می دهد کسانی که این برنامه ها را تماشا کرده اند از کسانی که این برنامه ها را ندیده اند احساس انزجار بیشتری نسبت به امریکا می کنند. واقعیت های غیر قابل انکاری وجود دارد که نشان می دهد که الجزیره شبکه ای است که سخنان بن لادن را پخش کرده است و از موافقان او دعوت می کردند تا در مورد سخنان او به گفتگو بپردازند همچنین برنامه هایی را به معرفی رژیم طالبان اختصاص داده اند. آن ها کشتار غیر نظامیان را در عراق بیش از شبکه های امریکایی برجسته ساخته اند و بسیاری از میهمانان و یا کسانی که با این شبکه تماس گرفته اند به انتقاد جدی علیه امریکا پرداخته اند به خصوص در دوره هایی که خشونت در سرزمین های فلسطینی بالا می گیرد. این تعصب آشکار در نتیجه شکایت دولت امریکا بر علیه آزادترین رسانه خاورمیانه و در خواست از دولت قطر برای تغییر لحن این رسانه حاصل

شده است. این وضعیت دشوار ( از یک سو رسانه های آزاد را تشویق می کنند و از سوی دیگر از دولت می خواهند تا آزادی رسانه را محدود کند) بخوبی توسط آقای سفیر کریستوفر راس بیان شده است او یکی از معدود دیپلمات هایی است که به زبان عربی مسلط است و در شبکه الجزیره حاضر شد تا از سیاست های دولت دفاع کند: " شما در الجزیره می دانید که از زمان بنیان نهاده شدن الجزیره ، دولت امریکا یکی از بزرگترین مشوقان شما بوده است. البته این نیز واقعیت دارد که در یک زمان به خصوص تعدادی از مقامات امریکایی ادعا کردند که به پخش آگهی هایی می پردازد که به وسیله القائده تولید شده است. دولت امریکا فکر می کند که این پیام ها محرک خشونت است."

الجزیره نیز مانند هر رسانه دیگری به احتمال قوی دارای یک برنامه عملیاتی است و کارمندان آن مانند هر رسانه دیگری از کیفیت تخصصی متفاوتی برخوردارند و در زمان تراژدی بسیاری از خبرنگاران و گزارشگران بین گزارش دهی و تفسیر تفاوتی قائل نشدند. با این حال در کل به نسبت بسیاری از رسانه های منطقه و بعضی در سراسر جهان کار بهتری را ارائه کرد. واقعیت آن است که در باره موضوعات وابسته به سیاست خارجی سیاست سردبیری این رسانه انعکاس اخبار از دیدگاه مردم است. در مورد پدیده الجزیره یک برآورد غلط وجود دارد: این شبکه بیش از آن که به جهت دادن عقاید عموم پردازد به انعکاس عقاید عمومی می پردازد. دلیل آن که این شبکه در سطح وسیعی موفق است انعکاس دیدگاه های عمومی است. این دوران جدید از اشاعه افکار در خلیج فارس است. در روز هایی که دولت ها انحصار بر رسانه ها داشتند، مستمعین خاصی نیز داشتند. اهداف شان بسیار روشن بود: ایجاد تصویری که به بقای دولت کمک کند. رسانه ابزار موثر سیاسی برای اعمال حاکمیت بود. در این زمان بسیار غیر معمول بود که روایت درستی از اخبار صورت گیرد حتا در مورد اخبار مهم نیز این گونه رفتار می شد در عوض بسیاری از برنامه ها به این اختصاص می یافت که حاکم را نشان دهد که با تک تک مقامات دولتی دست می دهد و همراه با آن موسیقی ملایمی نیز پخش می شد. بدون توجه به آن که بیننده مایل است چه برنامه ای را ببیند هیچ یک از مقامات محلی مایل نبودند تا تصویر آن ها از برنامه ها حذف شود.

در حال حاضر تعدادی از این شبکه ها باقی مانده اند اما تعداد کمی از مردم به خصوص همین مقامات و خانواده هایشان به این برنامه ها توجه می کنند چرا که مردم انتخاب های دیگری هم دارند. افزایش رسانه چه خصوصی چه دولتی و رشد فزاینده



ارتباط عموم با این رسانه‌ها ماهیت استراتژی فعالیت‌های رسانه‌ای را تغییر داده است. اکنون امنیت بزرگترین سرمایه‌گذاری در دنیای عرب مطرح است. رسانه‌های موفق در خاورمیانه به دلیل درک درست منطق بازار مشتری مدارانه به وفور یافت می‌شوند. ایستگاه‌هایی مانند<sup>۱</sup> MBC و الجزیره در تلاش برای فهم نیاز مخاطبان عرب نوآوری به خرج دادند و پیشرو بودند. تلویزیون ابوظبی که تلاش می‌کند تا با این شبکه‌ها به رقابت بپردازد پس از انجام تحقیقاتی در مورد نظرات مشتریان به بازسازی خود پرداخت. در مدت کوتاهی اعراب نیز مانند هر جای دیگری به سمت ایستگاه‌هایی گرایش پیدا کردند که تولیداتشان انتظارات آن‌ها را بیشتر پاسخ می‌داد و دیدگاهش به دیدگاه‌های اکثریت نزدیکتر بود و زمانی که این ایستگاه‌ها از این انتظارات فاصله می‌گیرند مردم به تماشای ایستگاه‌های دیگر می‌پردازند. این منطق بازار است.

حجم بازار نیز طی دهه گذشته در جهان عرب به مقدار زیادی تغییر کرده است. با تغییرات فن آوری جدید به خصوص ماهواره یک ایستگاه در کشور کوچکی مانند قطر می‌تواند برنامه‌های خود را به همه جای جهان بفرستد. بسیاری از شبکه‌ها همزمان در شبکه اینترنت نیز قابل مشاهده هستند. این پدیده "مشتری" را برای این شبکه‌ها بازتعریف کرده است. در حالی که در گذشته بسیاری از رسانه‌های دولتی به دنبال آوردن نیازهای مخاطبان داخلی در جهت اهداف دولت و افزایش توان و قدرت دولت در نزد افکار عمومی بودند اما شبکه‌های جدید مخاطبانشان را در تمام جهان عرب در نظر می‌گیرند. در این حالت مخاطب بر اساس زبان تعیین می‌شود: هر عرب زبانی بدون توجه به این که او در کجا زندگی می‌کند یک مخاطب بالقوه است. بنابراین مخاطبان برای یک رسانه در حال رقابت تنها قطری‌ها نیستند بلکه مصریان، اردنی‌ها یا سعودی‌ها نیز هستند در واقع اکنون مخاطبان "اعراب" هستند. بنابراین برای دستیابی به بخش بزرگتری از بازار، یک شبکه موفق می‌باید به درخواست‌های تعداد بیشتری از اعراب در سراسر جهان پاسخ دهد. برای انجام این منظور شبکه می‌باید بر موضوعات مشترک میان اعراب تمرکز کند. این موضوعات اغلب در مورد مسائل هویت و سیاست خارجی به خصوص درگیری اعراب و اسرائیل است.

<sup>۱</sup> - Middle East Broadcasting Corporation

لازم است که این رسانه‌های موفق و پاسخگو را از یک منظر تاریخی بررسی کنیم. الجزیره بخاطر آن که بیش از حد نسبت به سایر شبکه‌ها ضد اسرائیلی بود مورد انتقاد قرار می‌گرفت. بعد از یازده سپتامبر بخاطر ضد امریکایی بودن هم مورد انتقاد قرار گرفت. در پایان دهه ۱۹۹۰ که مذاکرات فلسطینی‌ها به نظر می‌رسید که پیش می‌رود و به صلح منتهی خواهد شد، الجزیره اولین شبکه عربی زبانی بود که یک مقام اسرائیلی را برای شرکت در یک برنامه خود دعوت کرد و اولین رسانه‌ای بود که اخبار پارلمان اسرائیل را پوشش داد تا نحوه عملکرد نظام اسرائیل را به خانه‌های مردم عرب از مراکش تا عربستان سعودی ببرد، این کار که تصویری واقعی از اسرائیل و سیاست‌های اسرائیل به نمایش می‌گذاشت در میان اعراب بسیار کمیاب بود. در آن زمان انتقادات بر آن بود که الجزیره سعی دارد تا اسرائیل را در ذهن مردم عادی کند و به منافع اسرائیل در این راستا خدمت می‌کند.

رویه الجزیره پس از شکست مذاکرات در کمپ دیوید در جولای ۲۰۰۰ تغییر کرد و افزایش خشونت بین اسرائیل و فلسطین، افکار عمومی را نیز تغییر داد. او در واقع تغییر دهنده افکار عمومی نبود اگر الجزیره به سرعت رویه خود را به شکل قبلی باز نمی‌گرداند بدون شک رقابیش جای خالی او را پر می‌کردند. انتقادات از این شبکه در امریکا و در میان دولت‌هایی که از سیاست‌های او متضرر می‌شدند کماکان ادامه پیدا کرده است. این شبکه بسیاری از خط قرمزها را در جهان عرب با دعوت از چهره‌های مخالف از کشورهای عربی چون اردن، مصر و حتی عربستان سعودی شکسته است. الجزیره این دولت‌ها را برانگیخته است به طوری که در بعضی موارد روابط بین این دولت‌ها و دولت قطر تیره شده است و دفتر نمایندگی این شبکه در سرزمین‌های دیگر بسته شده است. این واکنش‌ها نشان می‌دهد با آن که دولت‌ها از این پدیده جدید می‌ترسند اما کماکان روش‌هایی برای مواجهه با آن نیز دارند. این رابطه بین جهانی شدن اطلاعات که قدرت دولت‌ها را تحدید می‌کند و اهرم‌هایی که دولت‌ها هنوز برای فشار بر رسانه‌ها استفاده می‌کنند در مرکز توجه در آینده رسانه‌ها در منطقه خواهند بود.

رسانه‌های جدید و نقش دولت‌ها

در گذشته، دولت های عربی قادر بودند تا احساسات ملت هایشان را با محدود کردن مواجه آن ها با تصاویر دلخراش کنترل کنند. در طی جنگ خلیج [فارس] سال ۱۹۹۱، دولت های عربی که به اتحاد به رهبری امریکا پیوسته بودند، با امریکا به همکاری می پرداختند تا برای جلوگیری از افزایش عصبانیت عمومی داستان های صدام حسین را سانسور کند. اما این روز ها مردم اغلب تصاویر زنده مجروح و کشته شدن شهروندان را در فلسطین، رد پای تانک های اسرائیل را در کرانه باختری، مصاحبه های احساسی را با پدر و مادران داغدار مشاهده می کنند. آن ها احساس سرخوردگی و بی پناهی می کنند اما در کنار این احساسات نیز از ناتوانی دولت هایشان عصبانی اند. در بعضی مواقع کسانی که با این شبکه ها تماس می گیرند، دولت هایشان را عامل امریکا یا اسرائیل معرفی می کنند و مردم را به در اختیار گرفتن اهرم های امنیتی فرا می خوانند تا به این طریق با افزایش توانایی هایشان به کمک فلسطینیان بشتابند. این شبکه ها بدون شک ابزاری در به حرکت درآوردن راهپیمایی عظیم مردمی در طی بحران اسرائیل و فلسطین در بهار ۲۰۰۲ بودند.

این شبکه ها به خصوص در زمان هایی که طاقت مردم طاق می شود باعث ایجاد احساس ناامنی در میان دولت های منطقه می شوند و با توجه به مشروعیت خود آن ها را به اخیه می کشند. در یک برنامه در شبکه الجزیره در آگوست ۲۰۰۲، یک پروفیسور عرب امریکایی، اردن را به طرفداری از اسرائیل حتا قبل از قرارداد صلح بین اردن و اسرائیل در سال ۱۹۹۴ متهم کرد. او همچنین ادعا کرد که ملک حسین که در اثر سرطان در سال ۱۹۹۹ مرد، با سازمان اطلاعاتی امریکا همکاری می کرده است. دولت اردن با بستن دفتر نمایندگی الجزیره در عمان به این برنامه واکنش نشان داد و ادعا کرد که الجزیره " به طور مداوم قصد دارد تا به اردن و مردم اردن به طور مستقیم و غیر مستقیم صدمه بزند." تنها چند روز قبل از آن، روابط بین عربستان سعودی و قطر به نازل ترین سطح سقوط کرد پس از آن که الجزیره برنامه ای را پخش کرد که در آن یکی از مخالفان حکومت سعودی خاندان سلطنتی و مقامات دولتی این کشور را به مرکزی برای خدمت به خواسته های صهیونیسم و کمک به ایجاد اختلاف در میان اعراب متهم کرد. این فشار های سیاسی شدید از گوشه گوشه جهان عرب و به همان نسبت از طرف امریکا بر شبکه الجزیره وارد می شود ممکن است که تاثیرات مقطعی داشته باشد اما الجزیره کماکان

سیاست های باز گذشته خود را دنبال می کند. سؤال این است که آیا قدرت دولت ها خواهد توانست به رسانه های منطقه چنان فشاری وارد کند که آن ها را مجبور سازد تا بر خلاف خواسته بازار عمل کنند.

حتی در میانه این پدیده جدید رسانه ای، دولت ها بازیگران بغایت مهمی هستند. در جاهایی مانند مصر که اکثر مردم هنوز به تلویزیون های ماهواره ای دسترسی ندارند، تلویزیون دولتی کماکان پیشرو است. حتا شبکه هایی که به عنوان خصوصی شناخته می شوند با دولت ارتباط دارند. صاحبان MBC افرادی از خاندان سلطنتی سعودی هستند. الجزیره به صورت مشخص از شبکه دولتی بریتانیا (بی بی سی) مدل برداری منطقه ای شده است. محاسبه اولیه بر آن بوده است که در صورتی که بتواند به صورت منطقه ای در جهان عرب خوب کار کند به وسیله تبلیغات خواهد توانست از پس هزینه های خود برآید و پس از پنج سال از آغاز به کار می تواند به طور کامل خصوصی شود. این محاسبه یک ایراد اساسی دارد: دولت ها در منطقه بر در آمد حاصل از تبلیغات نفوذ عمده ای دارند. زمانی که الجزیره به مرور نفوذ بیشتری کسب کرد و در نتیجه به مرور بیش از پیش در عرصه تبلیغات جذابیت یافت، بسیاری از چیزهایی که او را تا به این حد محبوب کرده بود در عین حال برای دولت ها نیز بشدت خطر ساز شده بود. شرکت های بزرگ که سفارش دهندگان عمده تبلیغات هستند از سوی دیگر با دولت های منطقه ارتباط های بسیار نزدیکی دارند چرا که تجارت با دولت ها عجین شده است. زمانی که یک شرکت بزرگ در عربستان یا مصر تجارت بزرگی انجام می دهد و در عین حال شاهد تنش بین شبکه تلویزیونی و آن دولت است مایل نیست تا در نظر دولت مردان به عنوان کمک کننده به چنین شبکه ای مطرح باشد. به این دلایل، الجزیره نمی تواند از تمام منافع محبوبیتش در میان مردم استفاده کند به طوریکه کاملا مستقل گردد.

دولت قطر این قدرت را دارد که یک شبه الجزیره را تعطیل کند. اما سؤال این است که چرا این کار را نمی کند؟ و چگونه است که کشور کوچکی مانند قطر می تواند در مقابل همسایگان پر قدرتش مقاومت کند؟ واضح است که قطری ها از الجزیره برای تغییر جریان رسانه ای که علیه آن ها در اوائل و نیمه دهه ۱۹۹۰ فعال بود استفاده کردند. دولتی که روابطش با همسایه قدرتمندش یعنی عربستان اغلب گرمی لازم را نداشته است و در اکثر مواقع آماج انتقاد های رسانه های پان عربیست سعودی بوده است. در واقع دهه ۱۹۸۰ در

جهان عرب سرمایه گذاری عربستان سعودی در زمینه رسانه های پر نفوذ عربی شامل روزنامه های مهمی که در تمام جهان عرب توزیع می شوند بسیار بارز و پر رنگ بوده است. این رسانه ها به خصوص در میانه های دهه ۱۹۹۰ اغلب از قطری ها به خصوص از زمان آغاز مذاکراتشان با اسرائیل در روند صلح به انتقاد می پرداختند. با راه اندازی یک شبکه تلویزیونی پر نفوذ و خلاق، قطری ها کنترل جریان اطلاعات را بدست گرفتند تا سعودی ها و دیگران از حجم انتقادات و فشار های خود در رسانه های خود بکاهند.

در نهایت، با این حال باید به منبع قدرتی که قطریها به آن پشت گرم اند تا در مقابل فشار از سوی سایر دولت های عربی مقاومت کنند توجه کرد. جواب ساده است: میزبانی از نیرو های نظامی امریکا. گسترش رابطه استراتژیک با امریکا به خصوص زمانی که عربستان برای حمایت از امریکا کاملاً بی میل بود به قطر این فرصت را داد تا از انتقادات دوستان امریکا در منطقه مصون بماند. در واقع، حتی زمانی که بسیاری از الجزیره به خاطر تعصبات ضد امریکایی و نشان دادن همدردی با عراق انتقاد می کردند. حاکمان قطر تصمیم گرفتند تا به امریکا اجازه دهند که تا بخش اعظمی از تجهیزات خود را از عربستان به قطر منتقل کند.

زمانی که امریکا شروع به حمله به عراق از خاک قطر کرد، الجزیره با یک تناقض مواجه شد. در پاسخ به این وضعیت سعی کرد تا نقش امریکا در این ماجرا را بسیار برجسته کند و در این میان سخن از "نیروی اشغال گر" به میان آورد در حالی که نقش قطر را نادیده گرفت.

همه این بحث به این خاطر بود که خاطر نشان شود که کماکان دولت ها نقش محوری را بر عهده دارند حتی در دوران انقلاب اطلاعات. اما این پدیده برای دولت ها چالش های جدی را ایجاد کرده است اگر دیگر دولت ها حتی دشمنان کوچک را قادر سازد تا به افکار عمومی فرا سوی مرزها دست یابند. ایستگاه های رادیویی در خارج از خاورمیانه به خصوص از اروپا و افزایش استفاده از اینترنت انحصار اطلاعاتی دولت ها را محدود ساخته است. اگر الجزیره از روش آزاد خود دست بر دارد و به پاسخ به خواسته های مشتریان بی اعتنایی کند، تقاضای بازار به وسیله یک شبکه پیشرو دیگر اجابت می شود.

در نتیجه، دولت های عربی که در حال حاضر مخالفت های زیادی را تحمل می کنند، به طرز فاحشی در مورد نتایج بحران هایی که صبر مردم را به انتها می رسانند نگران هستند. آن ها در حال شنا در آب های عمیق هستند.

جهانی شدن و توانمند شدن مردم

در ۱۰ سپتامبر ۲۰۰۱ قبل از اجلاس روابط آمریکا و اعراب در واشینگتن سخنرانی انجام دادم و در آن بزرگترین هراسم را بیان کردم: توانمند شدن پیام عملیات های انتحاری در محیطی که سرخوردگی و ناامیدی هنوز باقی مانده است به معنی آن است که بزودی این دستاویز توسط گروه های سفاکی در خارج از حوزه درگیری اعراب اسرائیل استفاده خواهد شد. البته من به هیچ وجه در مورد این که حمله چقدر نزدیک خواهد بود نظری نداشتم.

فشار جریان اطلاعات بدون محدودیت و مرز بر روی رسانه ها تنها یکی از تغییراتی است که دولت ها را مجبور ساخته است تا اطمینانش به توانایی برای مقاومت در برابر نارضایتی عمومی را از دست بدهند. زمانی که دولت ها از یک خطر می آموزند تا چگونه قابلیت های خود را در برابر خطر بعدی افزایش دهند، افراد و گروه های مخالف نیز درس می گیرند. یکی از جنبه های انقلاب اطلاعات دسترسی آسان تر به فن آوری و هماهنگی ساده تر بین افراد و گروه هایی است که به صورت جغرافیایی از هم دورند. مفسر نیویورک تایمز، توماس فریدمن<sup>۱</sup>، آن را این گونه بیان کرده است:

سومین موازنه ای که در جهانی شدن باید به آن توجه کنید موازنه بین افراد و دولت-ملت هاست. زیرا که جهانی شدن بسیاری از موانعی را که از دسترسی به مردم جلوگیری می کرد خراب کرده است و زیرا که همزمان جهان را به وسیله سیم ها به هم وصل کرده است، او به افراد قدرتی داده است تا هم بر بازار و هم دولت ها بیش از هر زمان دیگری در تاریخ نفوذ داشته باشند. بنابراین امروز شما تنها یک ابرقدرت نیستی ... بلکه افراد توانمند شده بسیاری داری. بعضی از افراد توانمند شده بسیار عصبانی هستند بعضی بسیار شگفت زده اند اما همه آن ها اکنون قادرند تا در عرصه جهانی بدون نیاز به اطلاع رسانی سنتی دولت ها به کنش بپردازند.

<sup>۱</sup> - Thomas Friedman

با این حال دولت‌ها به هیچ وجه مرکزیت خود را از دست نداده‌اند و کماکان راهی برای مواجهه با چالش‌هایی که توسط جهانی شدن پیش خواهد آمد خواهند یافت. بحث‌هایی در مورد چالش‌های پیش‌رو وجود دارد بنابراین در مورد کارآمد بودن ابزارهای سیاسی قدیمی تردیدهایی وجود دارد. زمانی که به ماهیت خطرهای پیش‌رو آگاهی می‌یابند اطمینانشان را در مورد توانایی‌های شان از دست می‌دهند. بعضی از بقیه آسیب‌پذیر ترند. در خاورمیانه دولت‌ها با دشواری‌های زیر روبرو هستند: برای وفق دادن شرایط خود با جهانی شدن، آن‌ها باید در‌های سیستم اقتصادی و سیاسی را به روی همگان بگشایند؛ اما برای مقاومت در برابر فشار فزاینده عمومی در کوتاه مدت، آن‌ها تمایل دارند تا از ابزار سرکوب برای بستن سیستم استفاده کنند که در هر دو صورت خطر زیادی پیش‌روی آن‌ها قرار دارد.

همچنین مشخص است که مردم نیز در فرصت‌های جدید پیش‌آمده منابع الهام بخشی را می‌بینند که ارتباطی با دولت ندارد. به طور تاریخی اعراب ناامید، آرزوهای شان برای تغییرات را در سیمای دولت‌های دیگر و یا بازیگران خارجی می‌بیند. در دهه ۱۹۹۰، آن‌ها که از اعمال اسرائیل و احساس ضعف ناشی از پایان جنگ سرد در مانده بودند، آرزوهای خود را در سیمای رهبران قدرتمندی چون صدام حسین می‌دیدند. حتا آن‌ها که او را به خاطر سبعیت و خشونتش و بخاطر جنگ با ایران دوست نمی‌داشتند مقاومتش در برابر قدرت‌های خارجی را جذاب می‌دانستند. زمانی که صدام در جنگ خلیج [فارس] شکست خورد، امیدهایی که به او بسته شده بود نابود شد. در دهه ۱۹۶۰، کسانی که مخالفان "امپریالیسم غرب" بودند و یا بدنبال "آزادی فلسطین" بودند و یا حتا بدنبال تغییر حکومت‌هایشان، آرزوهایشان را در سیمای جمال عبد الناصر می‌دیدند. زمانی که او در جنگ ۱۹۶۷ شکست خورد و بخشی از اراضی خود را به اسرائیل واگذار کرد، بشدت احساس تسلیم و ناامیدی منطقه را فرا گرفت. از این احساس پس از اندک زمانی، گروه‌های رزمنده فلسطینی که تلاش می‌کردند تا از خارج از دولت‌ها پشتیبانی کسب کنند درست در زمانی که همه امیدشان را از دست داده بودند استفاده کردند. برای دمیدن امید این گروه‌ها یک پیروزی تاکتیکی را به یک موفقیت استراتژیک و اسطوره‌ای بدل کردند.

آن پیروزی تاکتیکی نبرد کریمه در اردن در مارس ۱۹۶۸ بود. پس از شکست اعراب در سال ۱۹۶۷ که به کنترل اسرائیل بر سایر نواحی فلسطین و موج جدید پناهندگان فلسطینی منجر شد، نبرد کریمه به عنوان افسانه ای در جنبش فلسطین تبدیل شد. با این که جزییات محل بحث است اما در این نبرد در حدود ۱۵۰۰ سرباز اسرائیلی حضور داشتند که مورد حمله رزمندگان فلسطینی در شهر کریمه قرار گرفتند که در این شهر در حدود ۳۰۰ رزمنده فلسطینی موضع گرفتند. فلسطینیان با سربازان اسرائیلی وارد یک نبرد خونین شدند که به کشته شدن ۲۸ سرباز اسرائیلی و مجروح شدن ۹۰ نفر انجامید. اما خبر عملیات بی باکانه فلسطینیان با تعداد بسیار بیشتری از تلفات اسرائیلی ها در میان دولت های عربی پیچید که در حد جبران شکست جنگ ۱۹۶۷ مقایسه شد. کریمه که در عربی به معنی " بزرگی " است، به شکل تشبیه ای از خود کفایی فلسطینی ها و به عنوان منبعی از آمال منطقه در آمد. در طول ۲۴ ساعت، ۵۰۰۰ نفر برای پیوستن به نیرو های فلسطینی الفتح داوطلب شدند.

با این همه این شکل جدید آمال به بازیگران غیر دولتی و گروههایی که خودشان منبع آرزو های منطقه بودند گره خورده است؛ آرزوی منطقه بر حمایت از آن ها به جای رقابت متمرکز شده بود. امروز تعداد کمی معتقدند که دولت ها و رهبرانشان در منطقه قادر خواهند بود که از پس مشکلات برآیند. زمانی که رسانه ها افزایش تلفات فلسطینیان، محدودیت های آنان در زمینه اقتصادی و سیاسی را که هنوز باقی مانده است به تصویر می کشند، انتظاراتشان از دولت هایشان تغییر می کند. خوش بینی اش در مورد خشونت که خواهد توانست همه چیز را تغییر دهد نمونه ای از قدرت افراد و گروه های غیر دولتی است و قهرمانان جدیدشان رزمندگان لبنانی و فلسطینی هستند که نام انتفاضه به خود گرفته است. عملیات های انتحاری برای بسیاری به عنوان یک روش توانمند سازی در آمده است که می توانند بر نابرابری ها فائق آیند و توزیع قدرت را از نو تعریف کنند. مهمتر آن که این روش ها می توانند به سادگی به رقابت کشیده شوند چرا که حداقل منابع و سازمان که برای این کار احتیاج است. اگر به این ماجرا دسترسی آسان به سلاح و اطلاعات در مورد ساخت آن ها و همچنین افزایش چشمگیر هماهنگی امکانات را در فراسوی مرزها به آن بیافزاییم، خطر بسیار جدی به نظر خواهد رسید.



خیلی دشوار نخواهد بود که چگونگی به چالش کشیده شدن دولت‌ها را از خلال بلندپروازی و سبوعیت این گونه افراد و گروه‌ها تصور کنیم.

در مرحله بعدی، پدیده عملیات انتحاری ممکن است که بر موسسات کشورهای عربی تمرکز کند هم‌گونه که عملیات علیه هدف‌های خارجی افزایش می‌یابد. کشندگی چنین عملیات‌هایی آن چنان است که دولت‌ها مجبورند منابع خود را برای مقابله با آن‌ها افزایش دهند. اندکی از دولت‌ها مایلند که به استقبال خطر بروند، آن‌ها در مهار این چالش‌های فزاینده موفق نخواهند شد مگر به وسیله ابزارهای سرکوب که تنها در کوتاه مدت جوابگو خواهد بود.

علی‌رغم چالش‌های فزاینده داخلی، دولت‌های عرب در داخل از قدرت بیشتری نسبت به خارج از کشور برخوردار هستند. هر چند که مردم خواهان مواضع هجومی تری نسبت به امریکا یا مواضع خصمانه تری نسبت به اسرائیل هستند اما دولت‌ها هنوز از ظرفیت بالایی برای مقاومت در برابر خواسته‌های مردمشان برخوردارند. به لحاظ نظامی دولت‌های عربی به نسبت اسرائیل از توانایی بالایی برخوردار نیستند. یکی از نتایج قرارداد صلح بین مصر و اسرائیل آن است که دیگر دولت‌های عربی ظرفیت نظامی چندانی برای جنگ بر علیه اسرائیل ندارند. وانگهی بسیاری از این دولت‌ها علاقه دارند که روابط استراتژیک خود را با امریکا حفظ کنند. به طور مثال، مصر دو میلیارد دلار از امریکا کمک دریافت می‌کند و اسرائیل تنها سه میلیارد دلار دریافت می‌کند و ارتشش از کمک‌های امریکا استفاده می‌کند و با ارتش امریکا در هم تنیده شده است. اردن که یکی از آسیب‌پذیرترین کشورهای در زمینه امکانات نظامی است به پشتیبانی مداوم واشینگتون محتاج است.

اما فشارهای فزاینده بر سیاست‌های خارجی این کشورها تأثیراتی داشته است، در ابتدا مصر روابط خود را با اسرائیل کاهش داد و پس از آن اردن همین رویه را در پاسخ به بحران اسرائیل - فلسطین در بهار ۲۰۰۲ در پیش گرفت. با هر تغییر صعودی در درگیری‌ها مردم خواهان واکنش‌های جدید هستند. این تنش در حال افزایش بین سیاست‌های داخلی و خارجی دولت‌ها را به بازنگری در مواضع‌شان مجبور می‌سازد. شروع جنگ توسط اعراب نامحتمل است چرا که دولت‌های عربی بیش از آن که بدست بیاورند از دست خواهند داد. اما در آغاز قرن بیست و یکم، توازن در سیاست

های منطقه ای وجود ندارد و به نتایج پیش بینی نشده ای منتهی خواهد شد، حتا اگر این نتایج جنگ بین اعراب اسرائیل نباشد: از طرفی، بسیاری از دولت های عربی به روابط محکم با امریکا احتیاج دارند و مایل نیستند با اسرائیل رودرو شوند؛ و از طرف دیگر، این موقعیت عصبانیت فزاینده مردم را تشدید می کند. تخمین نتایج محتمل نمی تواند فقط به محاسبه توزیع قدرت نظامی محدود شود بلکه باید انگیزه های مردم و دولت ها را نیز در نظر گرفت. در سال ۱۹۷۳، تمام جامعه بین المللی حتا اسرائیل و امریکا نتوانستند جنگ سوریه و مصر را برای بازپس گیری اراضی اشغالی شان را به یک دلیل ساده پیش بینی کنند: بکلی پذیرفتن این مسئله که این دو دولت جنگی را آغاز کنند که می دانستند شانس زیادی برای پیروزی ندارند غیر عقلانی به نظر می رسید. وزیر امور خارجه سابق امریکا، هنری کسینجر، بعدها توضیح داد که او مجبور شد نقطه نظراتش را در مورد سیاست های خاورمیانه پس از جنگ بکلی تغییر دهد. او نوشت " تعاریف عقلانی ما جایی در گفتمانی ندارد که یک جنگ بدون پیروزی را برای بازگرداندن عزت نفس<sup>۱</sup> (احترام به خود) آغاز کردند."

در اوایل قرن بیست و یکم، احساس فراگیری از سرخوردگی و از دست دادن عزت نفس و آرزوهای فرو خورده برای بازگرداندن عظمت و بزرگی در تمام خاورمیانه وجود دارد، که نتایج آن در عصر جهانی شدن غیر قابل پیش بینی است. مقداری از این ناامیدی به سیستم های سیاسی و اقتصادی مربوط است که بخوبی در خدمت مردم نبوده اند. جمعیت عرب به طرز قابل ملاحظه ای جوانتر از میانگین جهانی است. بیکاری در بین اعراب در سال ۲۰۰۰ در حدود بیست درصد بوده است که در بعضی نقاط مانند سرزمین های فلسطینی حتا به چهل درصد نیز می رسد که کماکان نیز در حال رشد است. در یک گزارش که توسط سازمان ملل متحد منتشر شده است نشان دهنده وضعیت بحرانی اقتصادی و سیاسی در منطقه است. با این حال منطقه تلاش هایی از سال ۱۹۷۰ در این زمینه انجام داده است که شامل افزایش امید به زندگی، دوبرابر شدن نسبت باسوادان (این نسبت در بین زنان سه برابر شده است هر چند که هنوز نیمی از زنان بی سواد مانده اند) می باشد. از همه شاخص های ارایه شده در این گزارش بحرانی ترین شاخص آزادی است که از شش منطقه جهان: امریکای شمالی، اقیانوسیه، اروپا، امریکای لاتین، جنوب

<sup>۱</sup> - Self-respect

شرقی آسیا، افریقای زیر صحرا کمتر است که این شاخص آزادی نشان دهنده گستره وسیعی از حقوق شهروندی و سیاسی و آزادی های واقعی به نسبت آزادی های مصرح در قانون است. جمعا تولید خالص ملی در هر ۲۲ عضو اتحادیه عرب در حدود ۵۳۱,۲ میلیارد دلار است که این مقدار کمتر از تنها یک کشور اروپایی مانند اسپانیا (۵۹۵,۵ میلیارد دلار) است.

این مقیاس های سیاسی و اقتصادی برای مردم عصبانی واقعی است اما این عصبانیت را درگیری های اسرائیل - فلسطین تشدید می کند و هنوز این مسئله به عنوان مسئله اصلی در روانشناسی سرخوردگی مردم منطقه باقی مانده است. توضیح دلایل آن هدف فصل بعد است.

## فصل چهارم

### نقش مناقشه اعراب و اسرائیل

و به امریکا و مردمش می گویم که: به خدای سبحان قسم می خورم، امریکا روز خوش نخواهد داشت و تا زمانی که ما در سرزمین مان و در فلسطین احساس امنیت و سلامت نکنیم آن ها که در امریکا زندگی می کنند هیچ گاه مزه امنیت و سلامت را نخواهند چشید.

اسامه بن لادن، ۷ اکتبر ۲۰۰۱

زمانی که حملات امریکا به به القائده و پشتیبانش رژیم طالبان در افغانستان آغاز شد، اسامه بن لادن سخنان خود را با ذکری از فلسطین به پایان برد تا درمیان اعراب و مسلمانان به دلیل آن که انگیزه او دردهای فلسطین بوده است حرکتی ایجاد کند. در آن زمان حتا از سخنان خود اسامه بن لادن کاملا مشخص بود که مسئله فلسطین برای القائده دارای اولویت نیست. به علاوه القائده و بسیاری از اسلامگرایان در سراسر جهان، سازمان آزادی بخش فلسطین و دیگر جنبش های ملی فلسطین را به دیده حقارت می نگرستند، آن ها نه به دنبال یک جهان سکولار بلکه به دنبال یک جهان اسلامی تمام عیار هستند. به

روایت کسانی که القائده را از نزدیک می شناختند و کسانی که پس از ۱۱ سپتامبر برای دولت امریکا به تحقیقات پرداخته اند، القائده حتا گروه حماس را به عنوان گروهی که تنها بر مسئله فلسطین تمرکز کرده است و تا کنون رزمندگان خود را به نقاط دیگر مانند چین، بوسنی، یا افغانستان گسیل نداشته است به دیده شک می نگرد. سؤال این است: چرا بن لادن در زمان ناامیدی از پشتیبانی از ملت های عرب مسئله فلسطین را وارد ماجرا کرد؟ جواب ساده است: هیچ مسئله دیگری جز مسئله فلسطین نمی تواند جهان اسلام را به حرکت در آورد. هیچ موضوع دیگری به اندازه موضوع فلسطین نمی تواند تصورات منطقه از امریکا را بنیادگرایانه تر کند.

از زمان شکل گیری دولت اسرائیل، دولت های عرب اغلب از مسئله فلسطین در جهت اهداف سیاسی برای پوشاندن مشکلات داخلی خود استفاده کرده اند. زمانی که عراق به کویت حمله کرد (مسئله ای که هیچ ربطی به درگیری فلسطین و اسرائیل نداشت)، رهبران عراق خود را به عنوان قهرمانان مسئله فلسطین نشان دادند. پس از آغاز جنگ خلیج [فارس]، عراق بلافاصله موشک های خود را به سمت اسرائیل پرتاب کرد تا به این وسیله این جنگ را به یک درگیری بین اعراب و اسرائیل بدل کند. و زمانی که صدام حسین از سرنگونی دولتش توسط برنامه های جنگی امریکا در آگوست ۲۰۰۲ نگران بود، سخنرانی اش با آماده سازی مردم عراق و سایر جهان عرب با درود به "اعراب و جلودارانشان که مردم قهرمان فلسطین هستند و... هر انسان باشرف جنگجویی که با قلبی صاف با خدا مواجه می شود" آغاز شد. دولت های عربی اغلب کار بسیار کمی برای فلسطین انجام داده اند با این حال چرا آنها اغلب این موضوع را یادآوری می کنند؟ زمانی که دولت بوش بر سر کار آمد در ابتدای سال ۲۰۰۱، احتمال صلح فلسطین اسرائیل بسیار اندک بود و همین مسئله باعث بی رغبتی دولت برای اولویت دادن به آن در برنامه کاری خود بود. دولت مردان امریکایی بدون در نظر گرفتن تراژدی انسانی در منطقه این چنین فرض کردند که خشونت های مداوم تاثیر حیاتی بر مصالح امریکا به خصوص در خلیج فارس نخواهد داشت. آن ها دولت های عربی مانند عربستان سعودی را در نظر می گرفتند که کلامی از فلسطین حمایت می کنند اما کسی باور نداشت که آن ها اجازه خواهند داد تا این مسئله بر سیاست های شان و به طبع روابط شان با امریکا تاثیر بگذارد.

دولت با یک چالش غافلگیرانه در بهار ۲۰۰۱، ماه‌های قبل از یازده سپتامبر، مواجه شد. عبدالله ولیعهد عربستان سعودی کسی که در واقع کشور را اداره می‌کرد، دعوت بوش برای دیدار از کاخ سفید را بخاطر ناخشنودی از سیاست‌های خارجی آمریکا در رابطه با فلسطین رد کرد. با توجه به بسیاری محاسبات، این مسئله رییس جمهور را بیش از هر واقعه دیگری در خاورمیانه شگفت زده کرد و باعث بازخوانی دوباره سیاست‌های دولت شد.

بدون توجه به انگیزه‌های واقعی دولت‌ها در منطقه (که البته مانند همه دولت‌ها در جاهای دیگر است) که به وسیله محاسبه برای بقا شکل می‌گیرند، با این حال کاملاً مشخص است که آن‌ها می‌دانند که مسئله فلسطین در میان مردم‌شان طنین انداز است. در موقعیت‌های بحرانی زمانی که مشروعیت دولت‌ها زیر سؤال می‌رود بسیاری از رهبران عرب از ملیت‌های مختلف تلاش می‌کنند تا خود را در پرچم فلسطین بیچند.

#### مدارک

دولت سعودی و بقیه دولت‌های عرب عمق عصبانیت مردم کشور هایشان را از مسئله فلسطین درک کرده‌اند. در تحقیقاتی که من در مارس ۲۰۰۱ در پنج کشور عربی (عربستان سعودی، امارات متحده عربی، کویت، لبنان و مصر) انجام دادم نظرات مردم در مورد این مسئله به طور کامل روشن بود. در چهار کشور اول ۶۰ درصد از پاسخ‌دهندگان مسئله فلسطین را به عنوان "تنها مسئله بسیار مهم" برای شخص خود ذکر کردند در حالی که بیست درصد آن را به عنوان یکی از سه مسئله مهم در ذهنشان خاطر نشان کردند. در مصر ۷۹ درصد، مسئله را به عنوان "تنها مسئله بسیار مهم" ذکر کردند. نتایج مشابهی توسط موسسه تحقیقاتی زاگبی در بهار ۲۰۰۲ در بین ده ملیت، پنج کشور عرب، سه کشور مسلمان و ونزوئلا و فرانسه بدست آمد. در تمام کشور‌های عربی که تحقیق صورت گرفته است، دو سوم از پاسخ‌دهندگان خاطر نشان کرده‌اند که مسئله فلسطین "مهمترین" یا یکی از مسائل "بسیار مهم" پیش روی جهان عرب است. در دو کشور دیگر غیر عرب مسلمان (پاکستان و اندونزی) نیز نتایج مشابهی بدست آمده است و آن‌ها نیز با پاسخ‌دهندگان عرب موافق بودند. با این حال این تحقیقات به این معنی نیست که فلسطین

از کار یا غذا سر سفره مهم تر است، آن ها در این کشور به خوبی احساس شان را در این موارد مشخص کردند.

برخلاف گفتمانی که خاطر نشان می کند که این پدیده ساخته و پرداخته الجزیره یا سایر رسانه هاست، هیچ مدرکی در طی تحقیقات برای اثبات چنین فرضیه ای بدست نیامد. در واقع هیچ تفاوت آشکاری میان عمق احساسات در مورد فلسطین بین کسانی که الجزیره نگاه می کردند و کسانی که نگاه نمی کردند در سه کشوری که مورد مطالعه قرار گرفت مشاهده نشد و نتایج در عربستان و مصر غیر عقلانی است: در این کشورها کسانی که الجزیره تماشا می کنند نسبت به کسانی که تماشا نمی کنند کمتر نسبت به مسائل فلسطین حساس هستند.

نه تنها اعراب مسئله فلسطین را به عنوان مهمترین دغدغه خود معرفی کردند بلکه اساسا امریکا را به عنوان بانی این قصیه دانستند. در یک تحقیق که من در میان نخبگان سعودی در فوریه ۲۰۰۲ انجام دادم ۴۳ درصد نا امیدیشان از امریکا بکلی از میان می رود و ۲۳ درصد گفتند که این ناامیدی به طور قابل ملاحظه ای کاهش خواهد یافت اگر امریکا به درگیری اعراب و اسرائیل پایان دهد و صلح بر قرار گردد. این نتایج به وسیله تحقیق دیگری که توسط موسسه زاگبی در آوریل ۲۰۰۲ انجام شده بود تایید شد در این تحقیق در اکثر کشور های عربی و مسلمان بجز ایران گفته شده بود که امریکا از نظر آن ها بهتر جلوه خواهد کرد اگر " او فشار وارد کند تا از ایجاد یک دولت فلسطینی مطمئن گردد." تحقیقات دیگر شامل تحقیقات موسسه گالوب نیز اهمیت این موضوع را در میان مردم منطقه بخوبی نشان داد، و نظرات بسیاری از تحلیل گران، دانشگاهیان و روزنامه نگاران که بر اساس مصاحبه ها و شناسایی طولانی مدت از منطقه بوجود آمده بود را تایید کرد. با این حال مشخص نیست چرا این مسئله برای مسلمانان و اعراب شامل کسانی که از ناحیه درگیری اعراب و اسرائیل دور هستند تا به این حد مهم است. این اهمیت به تحقیقات و توضیحات بیشتری محتاج است.

چرا مسئله فلسطین تا به این حد مهم است

با توجه به رفتار دولت های عربی در گذشته که خاطر نشان شد و دیدگاه های منفی نسبت به فلسطین در بخش هایی از مردم عرب در کشور هایی مثل لبنان، کویت، و اردن،

دلیلی وجود دارد که باید به میزان شدت توجهی که اعراب واقعا نسبت به مسئله فلسطین دارند شک کرد. مهاجرین فلسطینی در بیشتر کشورهایی که ساکن بوده اند رنج برده اند به خصوص در لبنان و در هیچ کشوری جز اردن موفق به اخذ تابعیت نشده اند. پس از آزادی کویت در سال ۱۹۹۱، دولت این کشور به علت آن که فلسطینی ها با عراق همراهی کرده بودند آن ها را از کشور اخراج کرد. در نتیجه جنگ خلیج [فارس] روابط سازمان آزادیبخش فلسطین و اکثر کشورهای عربی وخیم شد. در واقع به نظر می رسد که جنگ خلیج [فارس] باعث شد تا مسئله فلسطین به طرز فاحشی اهمیت خود را در سیاست های اعراب از دست بدهد.

این نتیجه گیری یک بازخوانی اشتباه تاریخ است. مسئله فلسطین حب یا بغض با یاسر عرفات، اعتقاد به جنبش ملی فلسطین یا حتا طرفداری و علاقه به فلسطینیان نیست. مسئله هویت است. نقش هوشیارانه و انتخابی که اعراب طی پنجاه سال گذشته بازی کرده اند به نقشی که دولت اسراییل در هویت یهودی معاصر بازی کرده است وابسته است: کسی ممکن است که به رهبران اسراییل علاقه ای نداشته باشد و آن ها را بخاطر مشکلات خود ساخته سرزنش کند یا حتا فرهنگ اسراییلی را دوست نداشته باشد اما زمانی که اسراییل مورد هجوم قرار می گیرد و بقایش در خطر می افتد اکثر یهودیان که نمی توانند کمک کنند حداقل احساس همدردی می کنند.

هوشیاری سیاسی معاصر در منطقه به طور مشخص در رابطه با اسراییل و فلسطین تعریف می شود. تشکیل اسراییل در سال ۱۹۴۸ برخلاف آرزو های مردم منطقه بود که تازه از استعمار رهایی یافته بودند. زخمی که جنگ سال ۱۹۴۸ بر روان مردم منطقه گذاشت تنها به وسیله تراژدی انسانی فلسطینیان که اکثرشان بی خانمان شدند قابل قیاس است. فلسطین یک زخم باز است، یادگار یک رسوایی بزرگ: یک دولت کوچک که همه معتقد بودند که گذرا است ارتش های همه اعراب را شکست داد. در کمتر از یک دهه اسراییل به دولت های استعمارگر انگلیس و فرانسه پیوست تا علیه مصر به حمله پردازند و رهبر ناسیونالیست و مردمی آن کشور، جمال عبد الناصر، را سرنگون کنند. یک دهه بعد زمانی که عبد الناصر روح امید را در مردم دمید و قول داد تا شرف و عظمت را به ملت عرب بازگرداند و مسئله فلسطین را به عنوان محور جنبش خود قرار داد، اما آرزوها با شکست او از اسراییل در جنگ سال ۱۹۶۷ تبدیل به یاس شد. آن جنگ برای



نسل های متفاوتی از اعراب به خصوص فلسطینیانی که دوباره آواره شدند بسیار مهم بود. در کنار هزاران کشته که اردن، مصر و سوریه متحمل شدند و نابودی اقتصادی در نتیجه جنگ، هریک مقادیری از سرزمین هایشان را به اسراییل واگذار کردند و صدها هزار فلسطینی در نوار غزه و کرانه باختری تحت سلطه اسراییل درآمدند. سی و پنج سال بعد آن ها هنوز از استقلال بی بهره اند، زخم بازی که یادگار دوران تلخی از تاریخ اعراب است.

با این حال سوریه و مصر در جنگ بعدی بهتر عمل کردند، آن ها علیه اسراییل در سال ۱۹۷۳ دست به حمله زدند، نتیجه این جنگ بیشتر به نفع مصر، اسراییل و بعد به نفع سوریه بود اما به نفع فلسطینیان نبود. دستاورد جنگ سال ۱۹۷۳ برای آن ها احترامی بود که دولت های عرب قائل شدند که فلسطینیان حق نمایندگی خود را دارند. اجلاسی در رباط مراکش در سال ۱۹۷۴ سازمان آزادیبخش فلسطین را برای اولین بار به عنوان تنها نماینده مشروع ملت فلسطین به رسمیت شناخت. برای سال ها ناصر به عنوان سخنگوی فلسطینیان عمل می کرد و آن ها را به عنوان پاره ای از ملت عرب و خود را به عنوان رهبر آن می دید و همچنین ملک حسین پادشاه اردن که بیشتر مردمش فلسطینی بودند دعوی نمایندگی فلسطینیان را داشت. حرکت اجلاس سال ۱۹۷۴ در شناسایی یک جنبش ملی فلسطینی در حقیقت خدمتی به اهداف دولت های منطقه بود. مهمترین تاثیر جنگ ۱۹۷۳ توانمند شدن مصر برای ایجاد صلح مورد نیاز خود با اسراییل در سال ۱۹۷۸ بود که بدون هیچ پیش شرطی از جمله ایجاد صلح در منطقه یا خروج اسراییل از اراضی و تنها بر اساس یک درک مشترک روی داد. بدون توجه به اهداف مصر یا ایرادهایی که این تصمیم در منطقه ایجاد کرد، نتیجه این صلح آن شد که دیگر بدون مصر، اعراب به خصوص سوریه و فلسطینیان وزن چندانی برای ایجاد توازن در منطقه به نسبت اسراییل نداشتند. بدون نیروی نظامی مصر، دیگر همسایگان اسراییل چندان قدرتی برای مقابله یا جلوگیری از قدرت اسراییل نداشتند. زمانی که اسراییل بیروت پایتخت لبنان را به محاصره در آورد، ناتوانی دولت های عربی برای پاسخگویی ناشانه ای از کاهش اهرم قدرت آن ها در سایه صلح مصر و اسراییل بود.

اما اواسط دهه ۱۹۸۰ به وسیله خطری جدیدی علیه دولت های عربی به خصوص تولید کنندگان نفت متمایز شده است. جنگ ایران و عراق که در سال ۱۹۸۰ شروع شد

توانایی ایران را کاهش داد و دولت های کوچک منطقه مانند کویت را مهمتر از گذشته کرد. بعضی مانند امارات متحده عربی که اختلافات جدیدی بر سر جزایری با ایران داشت و می ترسید که انقلاب روی داده در ایران باعث تاثیر بر وضعیت داخلی آن ها خواهد شد. به این ترتیب مسئله فلسطین در جزییات و ماجرای اعراب و اسرائیل در کلیات دیگر به عنوان اولویت های جهان عرب نبود. در این فضا فلسطینیان از ناتوانی دولت های عربی برای کمک به پایان دادن به اشغال اسرائیل خسته و ناامید شدند. مسائل را دست خود گرفتند و اولین انتفاضه بزرگ خود را در سال ۱۹۸۷ به انجام رساندند.

زمانی که جنگ عراق و ایران در سال ۱۹۸۸ پایان یافت، توجه ها به سمت مسئله فلسطین بازگشت و به وسیله اخبار انتفاضه تغذیه گردید. گزارش هایی از کشته شدن شهروندان فلسطینی؛ درگیری بر سر مسائل مهم در اورشلیم؛ روی کار آمدن دولت شامیر در اسرائیل که سعی داشت تا کرانه باختری را به سرزمین اسرائیل الحاق کند؛ و ترس از مهاجرت دسته جمعی یهودیان به اسرائیل که به دولت شامیر در جهت استراتژی اسکان اش کمک می کرد، همگی باعث شد تا توجه جهان عرب افزایش یابد. رییس جمهور عراق تلاش کرد تا از این انزجار عمومی با برپایی اجلاسی در بغداد در پایان می ۱۹۹۰ دقیقاً دو ماه قبل از حمله به کویت به نفع خود استفاده کند.

با آنکه دولت های عربی و آمریکا قادر بودند در کوتاه مدت مصالح خود را در خلیج فارس از مسئله فلسطین جدا کنند و فشار این مسئله را بر اتحاد برای بیرون راندن عراق از کویت محدود کنند اما این مسئله عاملی بود که قبل، همزمان و بعد از جنگ سیاست هایشان را تحت تاثیر قرار دهد. قبل از جنگ توانایی دولت های عربی برای مواجهه با صدام محدود بود. در زمان بحران، شتابی برای شروع جنگ به دلیل خونریزی در اورشلیم در پاییز ۱۹۹۰ که اتحاد به رهبری آمریکا را تحت فشار قرار داده بود، وجود داشت و پس از جنگ، آمریکا به سرعت برای عملی کردن قول هایی که در زمان انتخابات داده بود اقدام کرد تا به هر صورت که شده مسئله اعراب و اسرائیل را پس از پایان درگیری حل کند. دولت بوش اول جریان صلح مادرید را آغاز کرد هدف از این مذاکرات پایان دادن به درگیری اعراب و اسرائیل از طریق مذاکره بود.

زمانی که اسرائیل و سازمان آزادیبخش فلسطین به یک توافقنامه مخفی در اوسلو دست یافتند پیشرفت روانی قابل ملاحظه ای در مذاکرات رخ داد. رییس جمهور بیل کلینتون رهبران فلسطینی و اسرائیلی را برای امضای توافقنامه به کاخ سفید در ۱۳

سپتامبر ۱۹۹۳ دعوت کرد. این توافقنامه بر ایجاد یک خودمختاری تدریجی برای فلسطینیان در نوار غزه و کرانه باختری، استقرار دولت خودگردان فلسطینی و مذاکره برای حل تمام مشکلات باقی مانده تصریح داشت: پناهجویان فلسطینی؛ امنیت مورد نیاز اسرائیل؛ وضعیت اورشلیم؛ خودمختاری فلسطینیان؛ مرزها؛ شهرک های یهودیان که در سرزمین های اشغالی احداث شده اند؛ و تقسیم منابع کمیاب به خصوص آب. مذاکرات به این امید صورت گرفت که به بازسازی اعتماد عمومی کمک کند و تمام احزاب را قادر به پیشرفت کند و در نهایت به یک توافق نهایی در مدت پنج سال برسد.

با این حال اغلب تحلیل گران به مشکلات بسیار زیاد توافقنامه پی بردند که می توانست پیشرفت کار را تحت تاثیر قرار دهد اما اذعان داشتند که پیشرفت بزرگی در مسیر پایان درگیری ها بوده است. دستاوردهای توافق در کلیات بسیار بیشتر از جزئیات بود: پذیرش بی قید و شرط طرف مقابل. این پیشرفت سیاسی و روانی به وسیله مصافحه بین رابین و عرفات در فضای سبز کاخ سفید در ۱۳ سپتامبر ۱۹۹۳ تکمیل شد. فلسطینیان اسرائیل را به رسمیت شناختند در مقابل اسرائیل نیز سازمان آزادیبخش فلسطین را به عنوان نماینده مردم فلسطین پذیرفت و رسماً به فلسطین به عنوان یک کشور با حقوق ملی احترام گذارد. در طی دهه ها درگیری، اسرائیلی ها تشکیل ملت فلسطینی و حق خودمختاری را رد می کردند و فلسطینیان نیز ملت یهود را رد می کردند و صهیونیسم را تنها به عنوان یک هویت مذهبی و اخلاقی می دیدند.

پذیرش بی قید و شرط عالی بود چرا که امکان توافق ارضی را برای ایجاد حداقل امید هایی برای هر یک از دو ملت را فراهم کرد. در مقابل در سال های پس از ۱۹۴۸ مسئله اصلی برای مردم فلسطین ناسیونالیسم نبود بلکه حق بازگشت به خانه هایشان در داخل اسرائیل بود، این هدف با گفتمان اسرائیل به عنوان یک دولت یهودی سازگار نبود چرا که بازگشت همه آوارگان فلسطینی به ایجاد اکثریت عرب منتهی می شد و مواضع قبلی اسرائیل که هرگونه ناسیونالیسم فلسطینی را رد می کرد و بر حفظ بخش اعظمی از کرانه باختری و نوار غزه پافشاری می کرد هیچ جایی برای تحقق آرزو های فلسطینیان باقی نمی گذاشت. بنابراین اهمیت توافق اسلو در آن بود که درگیری را در راهی برای مصالحه و توافق قرار داد.

مراحل اجرای توافق فراز و نشیب های فراوانی داشت که در طی آن فلسطینیان به استقلال و خود مختاری دست یابند و اسرائیل به امنیت بیشتری دست یابد. در پایان کاستی های توافق نامه واقعیت خود را به نمایش گذاشت. مراحل تدریجی که بر آن بود اطمینان بوجود آورد به مخالفان در هر دو طرف اجازه داد تا توافق را از مسیر خارج کنند. هر طرف، در دام سیاست های داخلی خود افتاد و از انجام تعهدات خود دور افتاد و ایالات متحده به عنوان شاه کلید مذاکرات در پاسخگو نگه داشت دو طرف شکست خورد. دو مشکل وخیم وجود داشت: اسرائیل فرا تر از همه چیز خواهان یک امنیت روانی بود و فلسطینیان از اسرائیل ضمانتی برای خروج نهایی و پذیرفتن ایجاد یک دولت مستقل انتظار داشتند. با آن که خشونت در مقایسه با قبل از توافق کاهش یافته بود با این حال هنوز ادامه داشت و عملیات انتحاری در داخل اسرائیل باعث ایجاد احساس ناامنی فراگیری شده بود. هر عملی از طرف اسرائیلی ها در مناطق اشغالی، اطمینان فلسطینیان را به آن ها بیشتر از بین برد: ادامه ساخت شهرک های یهودی نشین در کرانه باختری و نوار غزه در حالی که مذاکره کنندگان بر سر تخلیه این مناطق مذاکره کرده بودند. این عملکردهای خود تخریبی به تندروهای هر دو طرف مجال داد تا میدان دار شوند. در اسرائیل آن ها ادعا می کردند که مذاکرات عملیات های تروریستی فلسطینیان را بیش از پیش ممکن می سازد. در میان فلسطینیان، تندرو ها ادعا می کردند که توافق نیرنگی توسط اسرائیل است تا برای محکم کردن کنترل خود به وسیله ساختن شهرکهای اضافی وقت بخرد. این رویکرد های وخیم، مراحل اجرایی توافقی نامه اسلو را با توجه به ناتوانی هر دو دولت برای آماده سازی مردمشان در جهت صلح و ایجاد مکانیسم هایی برای ارتباط دو ملت بسیار سخت کرد، مکانیسم هایی که زبان دشمنی را در هر دو طرف که برای دهه های متمادی مورد استفاده قرار می گرفت به زبان صلح و سازگاری تبدیل کرده بود.

علی رغم فراز و فرود هایی مانند ترور نخست وزیر اسرائیل اسحاق رابین به وسیله یک تندروی یهودی مخالف صلح و انتخابات سال ۱۹۹۶ اسرائیل که به پیروزی بنیامین نتانیاوو که از مخالفان توافق نامه اسلو بود منتهی شد اما پیشرفت در مراحل توافق نامه بر همه موانع فائق آمد. علی رغم مواضع سخت بنیامین نتانیاوو، او وارد توافق وای ریور<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> - Wye River

با فلسطینیان شد و قصد داشت تا در اجرا فراتر از موافقت نامه اسلو برود اما ادامه خشونت و تنش بین دولت بنیامین نتانیاها و دولت بیل کلینتون مدت زمان تصدی بنیامین نتانیاها را بسیار کوتاه کرد. در سال ۱۹۹۹ اهود باراک جانشین او شد. انتخاب باراک روح تازه ای برای امید بیشتر به دستیابی به توافقی تازه بود به خصوص که کلینتون نیز مصمم بود تا این توافق را به جواهری در دوران ریاست جمهوری خود تبدیل کند. پس از شکست تلاش ها برای ایمن کردن مذاکرات صلح بین اسرائیل و سوریه، تلاش ها بر مذاکرات بین اسرائیل و فلسطین در کمپ دیوید در جولای ۲۰۰۰ متمرکز شد. قبل از آن که به بررسی دلایل شکست این مذاکرات بپردازیم، مهم است که به خاطر داشته باشیم که چگونه توافق اسلو وضعیت روانی موجود در منطقه را با وجود ضعفش تغییر داد. اول اکثر اعراب گمان کردند که توافق نامه اسلو در نهایت به صلح بین اعراب و اسرائیل ختم می شود حتما اگر در مورد مراحل آن مطمئن نبودند. این فرض باعث شد تا بسیاری از دولت های عربی به سمت افزایش روابط خود با اسرائیل حرکت کنند و برای چنین صلحی آماده شوند. اردن قادر بود تا صلح مورد نظر خود را با اسرائیل برقرار کند. مراکش، تونس، قطر و عمان شروع به ایجاد روابط با اسرائیل کردند. با این که خشونت هیچ گاه کاملا متوقف نشد اما در طی این سال ها هر ساله به صورت مداوم از میزان خشونت ها کاسته شد و در زمان توافق کمپ دیوید به کمترین میزان خود رسید. اسرائیل نیز توانسته بود تا بر مسایل اقتصادی خود تمرکز کند و در سطح وسیعی به بازار های جهانی راه یابد و در نتیجه آن سطح زندگی در اسرائیل به سطح زندگی در اروپا رسیده بود. امریکا به عنوان بانی صلح توانسته بود تا از این نقش برای دستیابی به همکاری های منطقه ای در تمام خاورمیانه حتما در عراق استفاده کند. هر چند که در تمام این مدت به علت طرفداری از اسرائیل در مراحل صلح از طرف جهان عرب مورد انتقاد قرار می گرفت. در پایان، کاهش دغدغه جهان عرب نسبت به مسئله فلسطین و توجه یهودیان امریکایی و رغبت آن ها برای مشارکت در اسرائیل پس از صلح نمایانگر آن بود که مشکل در حال رفع شدن است. این رویکرد ها نشان می دهند که کمبود منافع نبود بلکه نشان دهنده تغییر اولویت هایی بود که به برآورد های عملیاتی از نتایج صلح بین اسرائیل و فلسطینیان وابسته بود. با این احوال شکست مذاکرات اسلو در سال ۲۰۰۰

فوریت و دغدغه مسئله فلسطین و اسرائیل را یک بار دیگر به میان جهان عرب و جهان یهود بازگرداند.

#### مذاکرات کمپ دیوید ۲

هدف من آن نیست که به بررسی دلایل شکست مذاکرات پردازم اما برای آن که این شکست را با محتوای بحث خود هماهنگ کنم و نتایج آن را برای خاورمیانه و سیاست خارجی آمریکا بررسی کنم به آن می پردازم. نکات متعددی که به ما در روشن شدن نتایج این مذاکرات کمک می کند به قرار زیر است:

❖ هر دو طرف دیدگاه های متفاوتی نسبت به مذاکرات داشتند. در زمانی که اسرائیل کنترل مناطق کرانه باختری و نوار غزه را در اختیار داشت هر گاه از بخشی از این ناحیه خارج می شد آن را به معنی "اهدا" به فلسطینیان قلمداد کردند. بنابراین اسرائیل پیشنهاد "اهدا" نود درصد از این زمین ها را به فلسطینیان به عنوان یک امتیاز بسیار بزرگ می دید. با این حال فلسطینیان معتقد بودند که پذیرش اسرائیل به عنوان یک دولت به معنی واگذاری ۷۸ درصد از خاک فلسطین است و آن ها خودشان را تنها به مطالبه نوار غزه و کرانه باختری محدود کرده اند که اسرائیل در سال ۱۹۶۷ اشغال کرد و خود رادر این زمینه کاملاً محق می دانند. آن ها برای اسرائیل در این بخش هیچ حقی قایل نیستند و مهم نیست که چقدر این ناحیه کوچک است بلکه حق فلسطینیان است. این دیدگاه های متفاوت به وضوح بر فهم این که چه کسی بیشتر در حال مصالحه کردن است تأثیر گذاشت.

❖ آمادگی کافی برای جلسه کمپ دیوید بین دو طرف وجود نداشت زیرا دوطرف در مورد مسئله آوارگان و اورشلیم بسیار کم بحث کرده بودند.

❖ در حالی که باراک و کلینتون با اعتقاد به آن که توافق کامل امکان پذیر است به کمپ دیوید رفتند اما عرفات احساس می کرد که طرفین برای این توافق حاضر نیستند. او در جلسه به این دلیل شرکت کرد تا ببیند که آیا پیشرفتی صورت خواهد گرفت یا خیر اما انتظار نداشت توافق نهایی صورت گیرد. به همین دلیل، او در ابتدا ادامه مذاکرات را رد کرد اما پس از آن که کلینتون به او اطمینان داد که در هر اتفاقی که رخ دهد او فلسطینیان را سرزنش نخواهد کرد به مذاکرات ادامه داد.

❖ عرفات و باراک که هیچ گاه مناسبات خوبی با هم نداشتند در اکثر مواقع از طریق کلینتون به مذاکره پرداختند.

❖ هیچ متن پیشنهادی رسمی برای مذاکرات تهیه نشده بود و اسرائیل پیشنهاد مستقیمی برای فلسطینیان نداشت. ایالات متحده پیشنهادات را بجای اسرائیل به فلسطینیان ارائه می کرد.

❖ طرفین پیشنهادات جدیدی ارائه می کردند که تابوهای گذشته را می شکست. اسرائیل به طور جدی حاضر شد تا برای خروج از نود درصد از سرزمین های اشغالی تعهد بسپرد. فلسطینیان برای تامین امنیت اسرائیل موافقت کردند؛ فلسطینیان پذیرفتند که شهرک های یهودی نشین در کرانه باختری جزئی از اسرائیل باقی بماند؛ و اسرائیل کنترل بخش شرقی اورشلیم را در اختیار داشته باشد که شامل دیوار غربی و ضلع یهودی و اماکن ساخته شده در نزدیکی آن در سال ۱۹۶۷ می شد.

❖ باراک خواستار خارج نگه داشتن دیگر دولت های عربی دور از روند مذاکرات بود و معتقد بود که بدون آن ها بهتر به نتیجه خواهند رسید و در همین راستا او دولت کلینتون را برای عدم مشارکت آن ها تشویق کرد.

❖ عرفات و باراک هر دو از خطراتی که برای خودشان متصور بودند به عنوان اهرم استفاده می کردند، باراک به کلینتون ماجرای ترور رابین را یادآوری می کرد و عرفات روشن ساخته بود که مایل نیست چون انور سادات بمیرد.

مسئله اورشلیم اصل درگیری در مذاکرات بود و این مسئله به تنهایی کافی بود تا مذاکرات را به بن بست بکشد. به نظر می رسید تمرکز بر مسئله اورشلیم به معنی پایان دادن به مذاکرات است، من تحلیل زیر را در ۱۴ جولای ۲۰۰۰ در لس آنجلس تایمز در همین مورد نوشتم:

برای دست یابی به یک توافق همه جانبه که به درگیری بین اسرائیل و فلسطین یکباره و برای همیشه خاتمه دهد، طرفین ماجرا، هم اسرائیل و هم فلسطین، پافشاری می کنند که مسئله تسلط بر اورشلیم باید هم اکنون حل شود. این راه حل بدی است.

اسرائیل معتقد است که تمایلش برای واگذاری اراضی اشغالی بهترین حربه برای گرفتن بیشترین امتیاز بر سر مسئله اورشلیم است. فلسطینیان معتقدند که تمایلشان به پایان درگیری‌ها با اسرائیل در کمپ دیوید بهترین اهرم برای بازپس‌گیری کنترل بر اورشلیم است. اما تصمیم درباره تسلط بر اورشلیم با به حرکت درآوردن مخالفان تندرو از هر دو طرف گره خورده است که ممکن است بیش از تحمل احواد باراک و یاسر عرفات باشد.

هم اسرائیل و هم فلسطینیان در اورشلیم توجه‌شان معطوف به شهر قدیمی است که در آن دیوارهای باستانی وجود دارد که محل‌های مقدسی برای یهودیان، مسلمانان و مسیحیان است. این نمادگرایی نمی‌تواند تنها به وسیله توسعه مرزهای شهر حل شود. این نمادگرایی از بسیاری جهات بزرگتر از درگیری بین اسرائیل و فلسطین است چرا که می‌تواند در نهایت به حرکت گروه‌های یهودیان و مسلمانان در خارج از منطقه نفوذ عرفات و باراک منتهی شود.

زمانی که مسئله اورشلیم مطرح می‌شود احساسات به شدت غلیان می‌کند. زمانی که در نظرسنجی از مردم فلسطین در مورد موافقت با تسلط اسرائیل بر شرق اورشلیم بجای واگذاری کرانه باختری و نوار غزه به فلسطینیان سؤال شده بود، اکثریت قابل توجه پاسخ دهندگان در اختیار گرفتن این سرزمین‌ها را بدون اورشلیم رد کرده بودند. در اسرائیل نیز اکثریت مردم به طور مداوم این ایده را که دولت فلسطینی بر شهر قدیمی تسلط داشته باشد رد کردند و باراک این مسئله را به عنوان خط قرمز خود در مذاکرات مشخص کرد. اگر او با تسلط دولت فلسطینی بر شهر قدیمی موافقت می‌کرد در اسرائیل این مذاکرات به عنوان یک شکست ارزیابی می‌شد.

در جهان عرب و اسلام نیز هیچ مسئله‌ای به اندازه مسئله اورشلیم مردم را تحریک نمی‌کند. اورشلیم در تجمعات سیاسی، مذهبی و اجتماعی تقدیس می‌شود و برای بازپس‌گیری آن دعا می‌شود. صحبت در مورد مسئله اورشلیم از زمانی که حزب الله موفق شد تا اسرائیل را از اراضی جنوب لبنان بیرون کند، شدت گرفت. در این حالت جنگ طلبی به عنوان جانشین مذاکرات در پیش رو قرار داشت. واگذاری تسلط بر شهر قدیمی به اسرائیل با مخالفت گروه‌های منطقه با توافق منجر می‌شد. بر خلاف مصر که قدرتمند بود و توانست یک دهه جدایی از دنیای عرب را بخاطر صلح سال ۱۹۷۸ در کمپ دیوید با



اسرائیل تاب آورد، عرفات بسیار ضعیف تر از آن بود که بتواند بدون حمایت ملت های عرب دوام آورد.

در پایان مذاکرات شکست خورد. اما از آن مهمتر این شکست پارادایم غالب دهه ۱۹۹۰ را از بین برد: امریکا به عنوان بانی صلح اعراب و اسرائیل که می توانست به عنوان سنگ بنای یک نظم منطقه ای با ثبات و موفق باشد. در هر صورت تعداد دلایلی که می توان برای این شکست اقامه کرد زیاد است اما حداقل دو دلیل مهم اما کاملاً متفاوت توسط اسرائیلیان و فلسطینیان در این باره به بیرون درز کرد به طوری که حتا اعضا امریکایی گروه مذاکره کننده نیز در مورد دلایل این شکست هم عقیده نیستند.

بخاطر داشتن این نکته مهم است که سیاستمداران هر سه طرف دارای مصلحت های خاصی برای بزرگ نمایی جنبه ای خاص برای محکوم کردن طرف مقابل بودند. در ارائه مهمترین دلایل شکست هیچ یک از سیاستمداران نمی خواهند که مسئولیت خود را در برابر اشتباهات شان بپذیرند. بلافاصله پس از شکست مذاکرات، من در بالتیمور سان<sup>۱</sup> در ۲۷ جولای ۲۰۰۰ به تشریح نگرانی هایم پرداختم: " بدلیل آن که در زمان بازگشت به وطن شان مانند یک قهرمان مورد استقبال قرار گیرند تا حکومت شان را حفظ کنند، نخست وزیر اسرائیل اهود باراک و رهبر فلسطینیان یاسر عرفات از سر ناچاری کوتاهی های طرف مقابل را بزرگ نمایی خواهند کرد. در این بازی برنده ای وجود ندارد." و اضافه کردم سیاستمداران امریکایی " باید در مقابل وسوسه سرزنش هر یک از دو طرف مقاومت کنند... چرا که سرزنش ها در اینجا و در خاورمیانه بقدر کافی وجود خواهد داشت تا به امکان یک توافق در آینده صدمه بزنند." در مراحل تمرکز بر روی سرزنش طرف مقابل، اتفاق تاسف برانگیز تنها ابراز نظرات متفاوت و بزرگ کردن سهم طرف مقابل نبود بلکه تاسف اصلی از این بود که آن ها به مرور به دروغ هایشان معتقد شدند.

افزایش خشونت ها در پاییز ۲۰۰۰ وضعیت شکست مذاکرات را وخیم تر کرد. مسئله ای که باعث شعله ور شدن خشم در منطقه شد اجازه دولت باراک به اریل شارون رهبر حزب لیکود بود تا از حرم شریف در ۲۸ سپتامبر ۲۰۰۰ در محافظت ۱۰۰۰ پلیس اسرائیلی دیدار کند. در اثر برخورد با تظاهر کنندگان فلسطینی که نسبت به این عمل معترض بودند ۴ نفر کشته

<sup>۱</sup> - Baltimore Sun

شدند و نزدیک به ۲۰۰ نفر زخمی شدند و در این ماجرا ۱۴ پلیس اسرائیلی نیز زخمی شدند. این نشاندهنده بازگشت انتفاضة بود.

با این وجود هر دو طرف دیگری را سرزنش می کرد، کمیته ای به رهبری امریکا که ریاست آن را سناتور سابق جرج میچل<sup>۱</sup> بر عهده داشت به این نتیجه رسید که "بدون توجه به هیچ یک از مدارک سوگیرانه باید گفت که زیارت شارون فراتر از یک مسئله داخلی اسرائیل بوده است و همچنین مدارک نشان می دهد که دولت خود گردان فلسطینی در برنامه ریزی برای تظاهرات دست داشته است."

علی رغم خشونت ها، اسرائیلیان و فلسطینی ها به مذاکرات ادامه دادند و تلاش های خود را برای احیا روند مذاکرات در تابا در مصر در دسامبر و ژانویه پی گرفتند اما از حصول به نتیجه بازماندند. در این اثنا تمایل اسرائیلی ها به راست چرخش پیدا کرد و باراک شکست خورد و آریل شارون پیروز شد اوکه مردی عمل گرا بود به مصالحه در روند فعالیت های سیاسی اش اعتقادی نداشت و مصمم بود تا با استفاده از ابزار نظامی به انتفاضة پایان دهد.

بدون توجه به علل، خشونت های موجود بر روح و روان اسرائیلی ها و فلسطینیان و اعراب به طور کل فشار می آورد. اما این فشار ها توسط هیچ یک از طرفین بخوبی مورد استفاده قرار نگرفت.

#### روان شناسی ضعف و نا امنی

برای بیشتر اعراب به خصوص فلسطینیان، اسرائیل بسیار قدرتمند است: بارهای پیاپی ارتش های متحد عرب را شکست داده است؛ کماکان به اشغال سرزمین های اعراب پس از ۳۵ سال ادامه می دهد؛ در مواجهه با فلسطینیان ساکن در سرزمین های اشغالی به راحتی وارد عمل می شود؛ به وسیله تنها ابرقدرت باقی مانده پشتیبانی می شود؛ و دارای یکی از مجهز ترین و نیرومند ترین ارتش های جهان و تنها دارنده قدرت اتمی در خاورمیانه است. اسرائیل قادر است تا در برابر فشار جهانی به خصوص قطعنامه های شورای امنیت بدون آن که سیاست هایش را تغییر دهد مقاومت کند. برای فلسطینیان به خصوص آن ها که در سرزمین های اشغالی زندگی می کنند، اسرائیلی ها بر زندگی شان،

<sup>۱</sup> - George Mitchell

وضعیت اقتصادی شان، حرکت شان در سرزمین های اشغالی و آینده شان غالبند. آن ها غالبا تحت اوامر افسران نظامی منطقه هستند که بنظر می رسد خود مختار عمل می کنند. گستردگی این احساس بی پناهی به خوبی توسط اسراییلی ها درک نمی شود. به همین ترتیب، اعراب نیز به دلیل واهمه از قدرت اسراییل شدت احساس نا امنی آنان را درک نمی کنند. بسیاری از اعراب معتقدند که مسئله امنیت تنها ابزاری برای توجیه سیاست های اسراییل است تا بتواند همراهی بین المللی را برای اعمال خشونت خود بدست آورد. با این که تعدادی از رهبران اسراییل و سیاستمداران این موضوع را به نفع خود به کار می برند اما واقعیت آن است که حس فراگیری از نا امنی در بین اسراییلیان وجود دارد. به همان ترتیب که اعراب روایتی از قربانی شدن بخاطر تاریخشان در طی قرن بیستم دارند، اسراییلی ها و به طور وسیع تر یهودیان، دارای هوشیاری جمعی هستند که به وسیله نا امنی مشخص می شود. وحشت حاصل از هالوکاست بیش از تحمل آنان است اما تاریخ اسراییل نیز در پیش چشمان آنان قرار دارد. اسراییل همچنان آسیب پذیر باقی مانده است. در حالی که اعراب می توانند شکست های پی در پی را تاب بیاورند اسراییل حتا یک شکست را نمی تواند تحمل کند. با توجه به این مسئله اسراییل با اردن و مصر صلح کرد زیرا از آن می ترسد که اعراب واقعا آن ها را در منطقه نپذیرند. مهمترین عامل در حرکت سریع مردم به سمت راست در بین جناح های سیاسی اسراییل تشدید نا امنی بود. همانگونه که جهان عرب خود را به سیاستمداران بلندپرواز سپرد در اسراییل نیز در اثر احساس نا امنی زمینه مناسبی برای رشد سیاستمداران بلندپرواز بوجود آمد.

#### دو روایت متفاوت

بعد روانی مسئله به شدت میل باطنی هر دو طرف برای پذیرش روایت رسمی هر یک را تحت تاثیر قرار داد. اگر کسی به مذاکرات به عنوان بخش مهمی از مراحل در حال پیشرفت می نگریست در می یافت که بسیاری از کارها در کمپ دیوید به انجام رسیده است. طرفین فاصله فی مابین را در کمپ دیوید بیش از هر وقت دیگری در طول ۷ سال مذاکرات کاهش دادند. اما این انتظار که این مذاکرات "آخرین فرصت" خواهد بود احساس فزاینده ای از شکست را ایجاد کرد.

پس از شکست مذاکرات در کمپ دیوید، دو تعبیر بسیار متفاوت از آن چه که رخ داده است وجود داشت. فهم تعبیر اسرائیلی ها از آن جهت مهم است که ما را به درک ناامیدی و خستگی فراگیری که اسرائیل را فراگرفت و چرایی خروج ناگهانی اسرائیل از مذاکره برای صلح رهنمون می کند. در نظر بسیاری از اسرائیلی ها نخست وزیر پیشین شان بهترین پیشنهاد ها را داده بود و امتیازاتی را گرفته بود که کسی فکرش را نمی کرد اما عرفات بدون آن که حتا از پیمان شکنی ناراحت شود توافق را رد کرد. بجای ادامه مذاکرات بدون خشونت، او به سرعت انتفاضه را تشویق کرد زیرا که توافق را در این محدوده نپذیرفته بود و زیرا که گمان می کرد از طریق انتفاضه بیش از این می تواند بدست آورد. در بهترین حالت هدفش این بود به اسرائیل فشار آورد تا امتیازاتی بگیرد که از نظر اسرائیلی ها غیر قابل پذیرشند؛ در بدترین حالت او تمایلی به پذیرش اسرائیل به عنوان یک دولت یهودی ندارد و بر حق آوارگان فلسطینی برای بازگشت به خانه های خود در داخل اسرائیل پافشاری می کند که اسرائیل را به کشوری با اکثریت عرب تبدیل می کند. دست آخر او نه تنها کرانه باختری و نوار غزه بلکه کل اسرائیل را می خواست.

با این همه تعدادی از مردم جزییات بسیاری از این روایت را قبول نداشتند اما اکثریت اسرائیلی ها به آن معتقد بودند. از این رو بیشتر اسرائیلی ها به خصوص آن ها که به دنبال راه حلی صلح آمیز بودند، هیچ راه مسالمت آمیزی پیش روی خود نمی دیدند و از آن بدتر پاسخی در مقابل آنان که به دنبال راه حل نظامی سختگیرانه در قبال فلسطینیان بودند، نداشتند. همین مسئله دلیل چرخش اسرائیلی ها را به سمت راست و انتخاب آریل شارون را توضیح می دهد. او همان کسی بود که یک کمیته اسرائیلی او را بدلیل مسئولیت غیر مستقیمش در کشتار دسته جمعی فلسطینیان در سال ۱۹۸۲ در صبرا و شتیلا به وسیله گروه های همپیمان لبنانی مستحق وزیر دفاع شدن ندانسته بود. عملیات های انتحاری علیه شهروندان اسرائیلی نیز موضع آنان را بیش از پیش سخت تر کرد.

در طرف فلسطینی، روایت کاملا متفاوتی از آن چه در کمپ دیوید رخ داده است وجود دارد. این تعبیر در بین جامعه فلسطینی فراگیر بود که اسرائیل برای مذاکره نیامده بود بلکه برای "بزن و در رو" آمده بود تا امتیازات محدودی بدهد اما نه به اندازه ای که یک دولت فلسطینی زنده را بسازد. در این نظر، رهبران فلسطینی امتیازات زیادی به اسرائیل به وسیله پذیرش باقی ماندن دو سوم شهرک نشینان در نوار غزه و کرانه

باختری، واگذاری تسلط بر اورشلیم شرقی به اسرائیل و خلع سلاح دولت فلسطینی دادند. از نقطه نظر آنها، فلسطینیان باید امتیازات بیشتری می گرفتند. در عین حال اغلب فلسطینیان معتقد بودند که اسرائیل امتیازات بسیار کمی داده است به خصوص که دولت مورد نظر آن ها را ناقص کرده است و هیچ تسلطی بر مکان های مقدس اورشلیم به مسلمانان واگذار نکرده است. اسرائیلی ها می خواستند که راه حل مورد نظر خود را دیکته کنند بجای آن که از دست آورد های کمپ دیوید حمایت کنند: " اگر شما شرایط ما را نمی پذیرید، بیش از این مذاکره نخواهیم کرد." در نگاه فلسطینیان، اسرائیل گمان می کند که این قدرت را دارد که خواسته و منویاتش را تحمیل کند و فلسطینیان ضعیف هستند و چاره ای جز پذیرش شرایط اسرائیل یا ادامه اشغال ندارند. بدون بحث در مورد این که چقدر انتفاضه خود جوش بود، واضح است که بسیاری از فلسطینیان به طور فزاینده ای معتقد بودند که تنها خشونت می تواند به آن ها در کاهش قدرت کوبنده اسرائیل به وسیله ارسال این پیام که آن ها بی پناه نیستند، کمک کند.

پی آمد های شوم، نظرات هر دو طرف اسرائیلی و فلسطینی را به سمت دفاع از خود درمقابل نظامیان که حرفی برای گفتن یافته بودند، تعدیل کرد. حتا نظرسنجی ها هم نشان داد که اسرائیلی ها و فلسطینیان از یک راه حل صلح آمیز دفاع می کردند، هر چند که آن را محتمل نمی دانستند. دوره های دهشتناک خشونت آغاز گردید، شهروندان در هر دو طرف قربانیان اصلی این خشونت ها بودند. دو سال پس از شکست مذاکرات، مشخص بود آن ها از روزی که مذاکرات را شروع کردند یا حتا زمانی که بر خواسته های بسیار متفاوت اصرار داشتند از هم دورتر گشته اند.

در طرف اسرائیلی، اقتصاد از پیشرفت بسیار سریع ناگهان به ورشکستگی دچار شد، که به وسیله رکود در بازار جهانی بدتر شد. مخارج نظامی افزایش یافت، تروریسم بشدت افزایش یافت، و بیکاری رشد کرد. دولت فشار های ظالمانه خود را برای افزایش امنیت در اسرائیل در نوار غزه و کرانه باختری افزایش داد، اما آمار منتشر شده به وسیله پلیس اسرائیل در آگوست ۲۰۰۲ بیدار کننده بود: در شش ماهه اول ۲۰۰۲، ۲۳۸ اسرائیلی در حملات فلسطینی ها مردند که در مقایسه با همان زمان در سال گذشته ۶۸ نفر کشته شده بودند. این آمار ها شامل سربازان نمی شود. در گزارش منتشر شده ای، پلیس گزارش داد که در تمام سال ۱۹۹۹، سال قبل از شکست مذاکرات، ۱۲ بمب گذاری صورت

گرفته بود. از یک ژانویه تا ۱۸ جولای ۲۰۰۲، تعداد بمب گذاری ها به ۴۶۵ می رسید. در دو سال اول انتفاضه در بمب گذاری ها ۵۵۰ نفر کشته شدند و هزاران نفر زخمی گردیدند. احساس نا امنی و ترس یکی از نتایج بمب گذاری های انتحاری بود که جان بسیاری از شهروندان اسرائیلی را گرفت.

در طرف فلسطینی، زندگی تحمل ناپذیر گردید و اقتصاد به رکود دچار شد و وضعیت فقر بسیار حاد گردید. فلسطینیان خود را در یک حکومت نظامی ۲۴ ساعته گرفتار دیدند که برای مدت زیادی باقی خواهد ماند. مناطق بازرسی و گشت سفر های شان را حتا در شهر خود شان محدود کرده بود که زندگی عادی آن ها را بسیار نا امید کننده و دردناک ساخته بود. و البته تلفات نیز وجود داشت: در یک جمعیت حدودا سه میلیونی، تعداد مرگ و میر در طی دو سال پس از شکست مذاکرات بیش از ۱۵۰۰ نفر به همراه هزاران زخمی و هزاران نفر زندانی بود. اما بیش از همه این ها، بی پناهی دردناک بود

آیا آن ها هیچ گاه درس گرفتند؟

هزینه فزاینده ذکر شده که هر یک از طرفین مجبور به پرداخت بهای آن بودند و نکته ذکر شده در مورد امید مردم هر یک از طرفین برای برقراری صلح، آیا باعث خواهد شد که آن ها درس بگیرند که دیگر هزینه های خشونت را نپردازند؟ آیا آن ها ناگهان مسیر را تغییر خواهند داد؟ بدبختانه، شواهد نشان می دهد که آن ها از این چنبره خود ساخته به این راحتی خارج نخواهند شد.

من به همراه سه تن از همکارانم ( یوشا گولداشتاین<sup>۱</sup>، جون پوهوس<sup>۲</sup> و دبورا جرنر<sup>۳</sup>) مطالعه ای را منتشر کردم که در آن به درگیری و همکاری در خلیج فارس در طی بیست سال (۱۹۷۹-۱۹۹۹) توجه شده بود. ما در این مطالعه اطلاعات روزانه را برای مشاهده چگونگی واکنش هر طرف به کنش طرف مقابل بکار بردیم. ما دو مطلب در یافتیم: اول، مقابله به مثل به یکی از روال های عادی در منطقه تبدیل شده است. در اثر

<sup>۱</sup> - Joshua Goldstein

<sup>۲</sup> - Jon Pevehouse

<sup>۳</sup> - Deborah Gerner

مرور زمان این چنین رفتارهایی تشدید و عادی سازی شده است. دوم، علی رغم این که وضعیت شان زمانی که کینه توزانه عمل می کنند بدتر است اما همکاری لزوماً به این معنی نیست که آن ها از هزینه هایی که برای خشونت پرداخته اند درس گرفته اند. چرا؟ اولین جواب سیاست های داخلی است. زمانی که حمله بر علیه یک طرف وجود دارد، مردم خواهان واکنش هستند. مردم نمی پذیرند که آن ها بی پناه هستند. آن ها این واقعیت را نمی پذیرند که باید عقب نشینی کنند. حتی اگر تلافی جویی بدون هزینه صورت گیرد شرایط سیاست داخلی به گونه ای پیش می رود که حتماً باید واکنشی نشان داده شود حتی زمانی که مردم دریابند که این واکنش کارساز نخواهد بود. انتقام اغلب به خودش ختم می شود.

دوم، معمولاً افکار توطئه گرانه در دو طرف وجود دارد مبنی بر این که عمل نکردن بدتر از عمل کردن است؛ که اگر کسی پاسخ ندهد، طرف مقابل آن را به معنی بی عملی در اثر ضعف تعبیر خواهد کرد و این بی عملی در نهایت به خشونت بیشتر منتهی خواهد شد. بنابراین با این که آن ها می دانند که عمل آن ها مشکل را حل نخواهد کرد، مردم احساس می کنند که با عمل کردن در موقعیت بهتری هستند تا با عمل نکردن. این نوع تعبیری است که هر کسی از طرفین درگیر می شنود در میان هم فلسطینیان و هم اسرائیلی ها همه گیر است.

سوم، هر یک از طرفین مایل است از مثال های غلط تاریخی درس بگیرد تا اقدامات خود را توجیه کند. به طور مثال فلسطینیان می گویند که "خشونت در لبنان کار ساز بوده است، رزمندگان حزب الله، اسرائیل را مجبور به ترک لبنان کردند پس چرا ما نتوانیم همین کار را انجام دهیم." تفاوت های آشکار بین این دو موقعیت مردم را از دیدن تشابه ها باز نمی دارد. همچنین بسیاری از اسرائیلی ها می کوشند تا تشابهایی بین اقداماتشان در مناطق فلسطینی و اقدامات انجام شده توسط امریکا در افغانستان (اگر این دو موقعیت اساساً قابل قیاس باشند) ترسیم کنند. این توجیهات به وسیله دو تمایلی که در بالا ذکر کردم تشدید می شود.

این موانع، زمانی که رهبران به همکاری تمایل نشان نمی دهند، خروج از چنبره خشونت را به رویا شبیه کرده است: شواهد و مدارک زیادی وجود دارد که حتی اگر این

موانع نیز نبود، آریل شارون به پیشنهاد امتیازهای بسیاری کمتری تمایل دارد حال آن که عرفات امتیازهایی بیش از این ها را نپذیرفته است.

### خطرات پیش رو

فراتر از درس گرفتن برای همکاری در اثر شکست روش های خشن، هر چه که زمان بیشتر می گذرد همکاری سخت تر می شود. دو عامل مهم که بر علیه ایجاد یک راه حل صلح آمیز عمل می کند وجود دارد.

اول، بی اعتقادی فزاینده ای که نسبت به امکان همزیستی وجود دارد و به وسیله خشونت های سبوعانه تغذیه می شود و به وسیله رسانه های جدید که اخبار را همزمان پوشش می دهند تشدید می شود. دو رویداد حس امید در دو طرف را خرد کرد. برای فلسطینیان، تصویر محمد الدوره که در بغل پدرش در اثر شلیک گلوله در ۳۰ سپتامبر ۲۰۰۰ کشته شد و بلافاصله توسط تلویزیون های منطقه به صورت زنده پخش گردید. این حادثه نه تنها یک تراژدی اندوهناک بود بلکه نشانه ای از بی پناهی مردم فلسطین در برابر اشغال اسرائیل بود. برای اسرائیلی ها، کتک زدن دو اسرائیلی تا سر حد مرگ در ۱۲ اکتبر ۲۰۰۰ که در سرزمین های فلسطینی گم شده بودند بسیار دردناک بود و این واقعه نیز به وسیله دوربین های تلویزیونی ضبط شده بود و ترس بیش از اندازه ای در مورد امنیت در میان اسرائیلی ها ایجاد کرد و سؤال هایی را در مورد امکان همزیستی بوجود آورد.

خونریزی در بهار ۲۰۰۲ فشار مضاعفی را بر احساسات منطقه وارد آورد. در اسرائیل، افزایش عملیات های انتحاری به خصوص عملیات انتحاری در ناتانیا که رکوردی در تعداد مجروحان و کشته شدگان باقی گذاشت، زخمی را بوجود آورد که گفتمان همزیستی را به چالش جدی کشید. در میان فلسطینیان، خشونت های اسرائیل در نوار غزه و کرانه باختری به خصوص خشونت های فجیع و ناقض حقوق بشر، باعث افزایش ضرورت انتقام شد. در جهان عرب، نمایش تصاویر زنده از بی پناهی فلسطینیان در برابر تانک های اسرائیلی در حالی که جهانیان تماشا می کردند بر روی هوشیاری جمعی نسل جدید اعراب زخمی به جا گذاشت که همآورد زخم جنگ ۱۹۴۸ است.

دوم، گفتگو ها و بحث های پیرامون درگیری به طور فزاینده ای از یک زبان قومی مذهبی بجای یک زبان ناسیونالیستی که امکان مصالحه را فراهم می کند استفاده می



کند. به طور روزافزون اعراب و به خصوص فلسطینیان صحبت از یهودیان به جای اسرائیلی ها و اکثر اسرائیلی ها صحبت از اعراب و مسلمانان به جای فلسطینیان می کنند. این یک پدیده خطرناک برای طرفین است. اگر راه حلی برای درگیری در این نسل ممکن باشد، تنها امید باقی مانده در چارچوب جنبش های ناسیونالیستی در درگیری است: دو دولت برای دو ملت، یکی نشانگر ناسیونالیسم یهودی و دیگری نشانه ای از یک ناسیونالیسم فلسطینی است. اگر درگیری در نهایت در موقعیت قومی یا مذهبی باقی بماند، تصور این که این نسل بتواند به صلح دست یابد دشوار خواهد بود و در عوض یافتن چاره بسیار دشوار تر از ادامه خشونت و اشغال خواهد بود.

#### خروج از چرخه خشونت

خشونت، خشونت را تشدید می کند و نبود جایگزینی برای خشونت این چرخه را تشدید می کند. با این حال و علی رغم دشواری وضعیتی که اسرائیلی ها و فلسطینیان ( در واقع اعراب و اسرائیلی ها) در آن قرار دارند، عبور از آن ممکن است. در تاریخ چنین عبوری، از طریق رهبری محلی یا بین المللی، خلق ناگهانی امید و راه حل جایگزین رخ داده است.

رهبران توان آن رادارند که پیچیدگی های روانی حاصل از درگیری را تغییر دهند، و این کار را از طریق اعمال متهورانه صورت می دهند. اما این اعمال دارای یک هزینه است: پیروزی نا مطمئن. شجاعت اغلب در کوتاه مدت غیر عقلانی است و گاهی برای خود رهبران بسیار هزینه بردار است. دو عبور پیروزمندانه در تاریخ درگیری بین اعراب و اسرائیلی ها ( مصالحه بین مصر و اسرائیل و توافق اسلو) دو رهبر مصری و اسرائیلی ( انور سادات، اسحاق رابین) را به کشتن داد. با این حال اعمالشان ایجاد صلح را ممکن کرد و تابو های تاریخی را شکست. اما این گونه اعمال در طول تاریخ نادر است.

رهبری می تواند از بیرون نیز اعمال شود. زیرا که درگیری اعراب و اسرائیل نه تنها بر دولت های خاورمیانه بلکه بر دیگر دولت ها به خصوص اروپاییان تاثیر خواهد داشت. طرف های بسیاری در این قمار سهیم هستند. با این حال اغلب دولت های عربی برای حل درگیری از راه های مستقیم استفاده نمی کنند. افزایش خشونت ها در سال ۲۰۰۲ این دولت ها را واداشت تا از یک سو به نظرات مردم شان در مورد خشونت ها توجه کنند و از

طرف دیگر روابط خوب شان را با ایالات متحده حفظ کنند که همین امر باعث ایجاد ابتکارهایی شد. به خصوص عربستان که یک راه حل همه جانبه را برای پایان دادن به درگیری های اعراب و اسرائیل پیشنهاد کرد که بر اساس خروج کامل اسرائیل از سرزمین های اعراب که در ۱۹۶۷ اشغال شده است برای ایجاد یک صلح پایدار و روابط عادی بین دولت اسرائیل و دولت های عرب پایه گذاری شده بود. این پیشنهاد توسط تمام دولت های شرکت کننده در اجلاس اتحادیه عرب در بیروت در مارس ۲۰۰۲ حمایت شد. این تلاش ها همچنین به وسیله اتحادیه اروپا که می توانست از منافع صلح استفاده کند پشتیبانی و حمایت شد.

در پایان، هیچ یک از طرفین نتوانستند با ترغیب تنها یک طرف به نتیجه برسند. و هیچ کس نتوانسته است بهتر از ایالات متحده بر هر دو طرف اعمال نفوذ کند که بدلیل پشتیبانی بسیار زیاد آمریکا از نظر سیاسی، اقتصادی و نظامی از اسرائیل و تعدادی از دولت های عربی است؛ بخاطر حضور نظامی اش در منطقه است؛ و بخاطر آن است که تنها ابرقدرت باقی مانده جهان است. بخاطر این دلایل، همه در منطقه کاخ سفید را به عنوان آخرین محل برای ایجاد صلح می دانند.

چرا آمریکا آماج عصبانیت هاست؟

این دیدگاه که آمریکا ۹۹ درصد کارت ها در دست دارد بسیار اغراق آمیز است. زمانی که رییس جمهور آمریکا مثل بیل کلینتون اولویت بسیاری برای ایجاد صلح در خاورمیانه قائل می شود، موفقیت او تضمین شده است. آمریکا نقش اصلی را در این بازی دارد و اعمالش نه تنها برای خاورمیانه بلکه برای خود آمریکا هم نتایجی به همراه دارد. هیچ یک از طرف های دیگر بیش از آمریکا نمی توانند نتایج را تحت تاثیر قرار دهند.

از دیدگاه بسیاری در خاورمیانه، اسرائیل قدرتش را از آمریکا می گیرد. قدرت نظامی بی بدیلش در منطقه را در مقیاس بسیار بزرگی به آمریکا مدیون است و با این که اقتصاد این کشور از قبل به استقلال بیشتری دست یافته است اما به دریافت کمک های مالی از ایالات متحده کماکان ادامه می دهد. از همه مهمتر، قدرت آمریکا در سازمان های بین المللی از اسرائیل در برابر قطعنامه های شورای امنیت محافظت می کند. از زمان آغاز به کار سازمان ملل متحد، بیشترین مواردی که آمریکا در آن ها اعمال نفوذ کرده است یا آن

ها را وتو نموده است مربوط به مسئله درگیری اعراب و اسرائیل بوده است. در اغلب موارد از این دست امریکا در یک طرف و سایر اعضا در طرف دیگر قرار داشته اند.

یکی از مثال های این قضیه مسئله ای است که در بهار سال ۲۰۰۲، پس از عملیات اسرائیل در شهر های فلسطین (پس از عملیات های انتحاری در داخل اسرائیل) روی داد. سازمان حقوق بشر از جمله سازمان اسرائیلی بی تسلیم<sup>۱</sup>، سازمان دیدبان حقوق بشر امریکا و سازمان عفو بین الملل وابسته به بریتانیا نقض حقوق بشر از جمله جنایت جنگی اسرائیل را مستند و ضبط کردند. تصاویری که در تمام دنیا پخش گردید حاکی از فجایعی علیه شهروندان عادی بود. اعراب اسرائیل را به خصوص در شهر جنین به قساوت و بی رحمی متهم کردند. در این شرایط، حصول اطلاع از تمام جزئیات دشوار بود اما روشن بود که تعدادی زیادی کشته و مقدار زیادی خرابی بر جا مانده است. با موافقت اسرائیل، دبیر کل سازمان ملل دستور ایجاد یک کمیته تحقیق و تفحص را در این مورد صادر کرد. زمانی که کمیته در اروپا تشکیل شد تا به سمت منطقه حرکت کند تصمیم اسرائیل تغییر کرد و تصمیم گرفت تا از این سفر جلوگیری کند. در این زمان امریکا از موضع اسرائیل حمایت کرد که به تعلیق عملیات منتهی گردید. این حرکت باعث ایجاد انزجار بسیاری از امریکا شد و وجهت سازمان ملل در اذهان عمومی منطقه از بین رفت.

با این حال نباید تداوم اهمیت موضع امریکا در شکل دادن به این موضوع را نه تنها در منطقه بلکه در بقیه جهان به خصوص اروپا دست کم بگیریم. زمانی که این موضوع از اولویت چندانی در بین اغلب دولت ها به خصوص دولت های عربی بر خوردار نیست، تناوب اختلاف ها بر سر این موضوع به خصوص در سازمان ملل باعث تشدید احساسات منفی درباره عملکرد یکجانبه گرایانه امریکا می شود. این مسئله مایه شگفتی نیست که اکثریت دولت ها با دیدگاه های متضادی مثل ونزوئلا و فرانسه دیدگاه هایی را در بهار ۲۰۰۲ ابراز کردند که موفقیت امریکا در به کرسی نشاندن راه حلی برای این درگیری، نظر آنها را در مورد امریکا بهبود خواهد بخشید.

پیچیدگی سیاسی امریکا در مواجهه با درگیری اعراب و اسرائیل به طوری است که از یک طرف می خواهد که به گونه ای غیر قابل تزلزل در راستای منافع امنیتی اسرائیل و سلامت آن رفتار کند که به معنی اقدام علیه دیگر ملل است و از طرف دیگر توانایی

<sup>۱</sup> - B'Tselem

امریکا برای کمک به مذاکرات صلح در راستای رسیدن به یک راه حل به وسیله تطبیق وضعیت خود با شرایط اسرائیل تحلیل رفته است. این پیچیدگی در شرایط بحرانی بدتر هم می شود.

در پایان، رهبران اسرائیلی و فلسطینی باید در مورد خروج مردم شان از این وضعیت فلاکت بار احساس مسئولیت کافی نمایند. تراژدی حاصل از چرخه خشونت باعث ایجاد آلام هر روزه در میان مردم بی گناه و بی پناه شده است. خشونت فراتر از حد انتظار پیش می رود: به طوری که هیچ یک از طرفین نخواهند توانست راه خروج مطمئنی از این خشونت ها بیابند. در حال حاضر موضوعات موجود نه قابل ساده سازی و نه قابل کنار گذاشتن هستند. همچنین یک وضعیت اسفناک اخلاقی نیز وجود دارد: هر طرف که به لحاظ نظامی تفوق بیابد، پیروزی ظاهری پوچ خواهد بود. چه بر سر این جوامع، بر سر کودکان شان، به عنوان نظامیان یا اشغال گران خواهد آمد؟ امریکا نمی تواند بی تفاوت باشد حتما فراتر از مسئولیت اخلاقی که یک ملت قدرتمند در رویارویی با یک تراژدی و خونریزی دارد، منافع امریکا در خطر است: اگر اسرائیل تضعیف شود یا به خطر بیافتد امریکا بر کنار خواهد ماند؛ اگر اسرائیل دست بالا را داشته باشد امریکا آماج نفرت و عصبانیت صدها میلیون مسلمان و عرب بخاطر توانمند سازی اسرائیل در حوزه نظامی اقتصادی و سیاسی خواهد بود. این وضعیت پیچیده و غامض تنها در صورت همزیستی مسالمت آمیز اعراب و اسرائیل حل خواهد شد. هیچ کس نمی تواند منافع استراتژیک امریکا در خلیج فارس که به طرز غیر قابل اجتنابی تحت تاثیر درگیری اعراب و اسرائیل قرار دارد، نادیده بگیرد. این منافع موضوع فصل بعدی است.

## فصل پنجم

### نقش خلیج فارس

ما به وارد آوردن فشار به عربستان سعودی برای ایجاد تغییرات احتیاج داریم، اما اهرم های لازم را برای این کار تا زمانی که به نفت آنها وابسته ایم نداریم. این وابستگی را باید کاهش دهیم.

رییس سابق سیا، جیمز وولسی، مارس ۲۰۰۲

در ماه های پس از حمله به خاک امریکا، بسیاری از بحث ها به سمت تفکرات اتوپیایی تغییر مسیر داد: خلیج فارس دیگر مانند گذشته از اهمیت استراتژیک برخوردار نیست؛ خصوصا عربستان سعودی نقش محوری کمتری در بازار جهانی نفت دارد زیرا که قدرت های نفتی جدیدی مثل روسیه ظهور کرده اند؛ و امریکا می تواند وضعیت غامض خود را در منطقه با واردات کمتر نفت از خلیج فارس و واردات بیشتر از بقیه منابع به طور چشمگیری بهبود بخشید. اما این بحث ها دلایل اصلی اهمیت منطقه خلیج فارس برای تامین انرژی جهان و اهمیت روزافزونی در آینده را در نظر نگرفته اند.

کشف این واقعیت که بسیاری از تروریست هایی که در حملات یازده سپتامبر دخالت داشتند و خود اسامه بن لادن اتباع کشور عربستان بودند در روابط بین دو کشور که سابقه

طولانی‌ترین دوستی را در بین کشورهای خاورمیانه داشتند این دوستی که از وجود منافع در زمین‌های سرشار از نفت عربستان سرچشمه می‌گرفت، ایجاد تنش‌های غیر معمولی کرد. این دوستی سیاست‌های دوران جنگ سرد را تاب آورده بود، در زمانی که همه اعراب از سیاست‌های آمریکا ناامید شده بودند و از تحریم نفتی در میانه دهه ۱۹۷۰ خارج شده بود. در زمان جنگ ایران عراق محکم‌تر شده بود و در جنگ به رهبری آمریکا بر علیه عراق در کویت در سال ۱۹۹۱ قوی‌تر شد. با این حال عربستان و آمریکا تضاد‌های خود را داشتند، به خصوص در مورد مسئله درگیری اعراب و اسرائیل، هر دو طرف یاد گرفته بودند که تفاوت‌های خود را برای دستیابی به منافع‌شان مدیریت کنند.

اما در ماه‌های پس از حمله به آمریکا دو عامل باعث افزایش تنش‌ها شد. اول، به یکباره بررسی موشکافانه‌ای از سیاست‌های عربستان آغاز شد و مردم می‌پرسیدند که عربستان چه رفتاری دارد که امثال بن لادن را به وجود آورده است. تحلیل‌گران که با دقت افزون‌تری به این مسئله می‌پرداختند، به انزجار بسیار عمیقی در میان مردم عربستان نسبت به آمریکا پی بردند. بسیاری در آمریکا معتقد بودند که راه حل مسئله، اعمال فشار بر دولت عربستان برای برخورد با انزجار ضد آمریکایی و از آن مهم‌تر، لیبرالیزه و اصلاح کردن نظام سیاسی این کشور است. دوم، پس از یازده سپتامبر، زمانی که آمریکا از توسعه اسرائیل پشتیبانی می‌کرد شدت درگیری بین اسرائیل و فلسطین افزایش یافت. مسئله اسرائیل - فلسطین یکی از منابع تنش شد.

این تنش‌ها علی‌رغم یک واقعیت مشخص عمل می‌کرد: این که عربستان کماکان نقش محوری در تامین انرژی جهان دارد. از این رو این مسئله به عنوان اهرمی در روابط اش با آمریکا وجود دارد. بسیاری از مفسران آمریکایی، به خصوص رییس سابق سازمان سیا، جیمز وولسی<sup>۱</sup>، یک سیاست یک‌جانبه را که کمتر بر متحدان منطقه‌ای استوار باشد ترجیح می‌دهند و به دنبال یافتن راهی هستند که وابستگی را کاهش دهد. بعضی به افراط کشیده شدند و سقوط دولت عربستان را به عنوان یک دشمن پیشنهاد کردند. یکی از تحلیل‌گران در موسسه رند<sup>۲</sup> خطاب به پنتاگون دلایل این که چرا عربستان باید به عنوان یک دشمن شناسایی شود را برشمرد و پیشنهاد کرد که حوزه‌های نفتی

<sup>۱</sup> - James Woolsey

<sup>۲</sup> - RAND

عربستان ضبط شود و حساب های بانکی عربستان در امریکا بلوکه گردد. اما اکثر کسانی که به دنبال یافتن راهی برای به حاشیه راندن عربستان بودند از راه حل های افراطی پرهیز می کردند. یکی از پرطرفدارترین راه ها کاهش وابستگی امریکا به نفت خلیج فارس و یافتن منابع جدید برای تامین انرژی مورد نیاز امریکا به خصوص در روسیه که به تازگی نقش مهمی به عنوان یکی از تولید کنندگان نفت ایفا می کرد، بود. دریای خزر در آسیای مرکزی منافع غرب را تامین می کرد. دیداری از باکو در آذربایجان در کنار دریای خزر در دسامبر ۲۰۰۱ این فکر را به ذهنم آورد که یک قرن قبل این منطقه نیمی از تولید کنندگان نفت را در خود جای داده بود.

نیم قرن پیش، جنگ استالین گراد، یکی از خونین ترین جنگ های جنگ جهانی دوم برای تصاحب این منطقه مملو از انرژی صورت گرفت. امروز منطقه چیز زیادی برای نمایش ندارد، فقیر و توسعه نیافته باقی مانده است و به لحاظ محیط زیست یکی از بدترین شرایط اکوسیستمی را در جهان داراست. اما بنظر می رسد که راه برون رفت از این مشکلات در گرو منابع جدید تازه اکتشاف شده است. شرکت های نفتی غربی و تحلیل گران سیاسی به این منطقه بخاطر ساخت خط لوله گرجستان ترکیه به سمت مدیترانه علاقه نشان می دهند این خط لوله می تواند میلیونها بشکه نفت در روز را بشرط درخواست بازار و همچنین کاهش فشار سازمان کشورهای صادرکننده نفت (اوپک) صادر کند.

#### تداوم اهمیت نفت خلیج فارس

بیشتر سناریوهای جایگزینی نفت خلیج فارس با نفت سایر منابع نفتی جهان بر پایه نظریات خوشبینانه استوار است. اول، بازار نفت موازی است: مهم نیست که امریکا نفت مورد نیاز خود را از کجا می خرد، هر نوع کاهشی در تولید نفت باعث افزایش قیمت ها می شود این کاهش خواه در هر کجا که اتفاق بیافتد کل اقتصاد نفت را تحت تاثیر قرار خواهد داد. سوال این نیست که کجا باید نفت خرید بلکه سوال این است که چه کسی بیشترین میزان نفت را دارد و بیشترین تاثیر را بر بازار می گذارد. راه گزیری از این واقعیت نیست که منطقه خاورمیانه که بیشترین میزان توجه را بخاطر نفت در طی نیم قرن اخیر به خود معطوف داشته است هنوز به عنوان نقطه حیاتی تامین انرژی آینده باقی مانده است. همه

تلاش‌ها و فداکاریهای برای توسعه منابع در جاهای دیگر جهان تنها می‌تواند وقوع روز واقعه را به تاخیر بیندازد. با این حال، تولیدکنندگان نفت در خاورمیانه که یک چهارم تولیدکنندگان در جهان هستند دو سوم تا سه چهارم منابع شناخته شده نفت را در اختیار دارند.

به همین دلیل، آمریکا و دیگر ملت‌های غرب مجبورند تا منطقه را به طور حیاتی مهم تلقی کنند. بدون شک این واقعیت که دولتهای خلیج فارس از دهه ۱۹۷۰ سهم‌شان از بازار نفت کاهش یافته است و دیگر تولیدکنندگان به افزایش سهم خود از بازار انرژی پرداختند توازن نسبی در بازار نفت این ایجاد کرده است اما هنوز ۴۹٪ درصد از انرژی جهان از نفت تامین می‌شود و این مسئله ای نیست که حداقل برای ۲۰ سال آینده بتوان از آن به راحتی گذشت.

آنچه که مهم تر است توقف اکتشاف منابع جدید نفت است و همچنین نشان دهنده آن است که بخش اعظم نفت در بین سالهای ۲۰۱۰ تا ۲۰۲۰ از خلیج فارس به عنوان بزرگترین منابع کشف شده جهان تامین خواهد شد در همین زمان بقیه مناطق جهان نیازشان به نفت خلیج فارس نیز افزایش خواهد یافت و با غرب برای دست‌یابی به این منابع به رقابت خواهند پرداخت. برای مثال چین در حال حاضر ۶۰ درصد از نفت مورد نیاز خود را از خلیج فارس وارد می‌کند. پیش‌بینی‌ها نشان می‌دهد که در دو دهه آینده این نیاز می‌تواند به ۹۰ درصد افزایش پیدا کند. چین شروع به سرمایه‌گذاری اکتشافی در ایران کرده است و تلاش خود را بر گرفتن سهمی از نفت عراق قبل از جنگ ۲۰۰۳ متمرکز کرده بود.

در نهایت، هیچ دولتی در سراسر جهان به اندازه عربستان سعودی در بازار آینده نفت اهمیت ندارد حتا روسیه که مالک ۵ درصد منابع نفت کل جهان است. اگر این روند استخراج نفت توسط روسیه ادامه یابد و هیچ کشف جدیدی صورت نگیرد، انتظار می‌رود که نفت روسیه تا ۲۰۴۰ به اتمام برسد. اما کارت برنده عربستان همچنان در بازی باقی خواهد ماند و این حجم از ذخایر به عربستان اجازه می‌دهد تا بازار را به وسیله اضافه تولید یا کاهش تولید تحت تاثیر خود قرار دهد. هیچ کشور دیگری چنین ظرفیتی و بنابراین چنین قدرتی در بازار جهانی انرژی را در اختیار ندارد.

نفت و استراتژی نظامی



این مسئله که خاورمیانه از اهمیت فوق العاده حیاتی برخوردار است دلیل آن نمی شود که امریکا در این منطقه به استراتژی نظامی محتاج است. وجه نظامی استراتژی نفت امریکا در واشنگتون به مسئله ای بحث انگیز بدل شده است، به خصوص بر سر عربستان سعودی که نزدیک به یک چهارم ذخایر نفت جهان را در اختیار دارد. سؤال اولیه این است که آیا امریکا به داشتن حضور نظامی در منطقه اساسا احتیاج دارد. سؤال دیگر آن است که آیا هدف اولیه در نگهداشت پایگاه های امریکا در منطقه به معنی دفاع از کشور های مانند عربستان است که اکنون مشخص شده است که تضادهای آشکارسیاسی با ما دارند. بسیاری از مفسران که از تنش بین امریکا و عربستان خسته و دلزده شده اند، درخواست هایی را مبنی بر قطع وابستگی امریکا به نفت خارجی به خصوص نفت خاورمیانه را مطرح می کنند اما این بحث ها در کل اساس گرفتاری امریکا را فراموش کرده است.

پیش از همه، خرید نفت از مناطق دیگر بجز خلیج فارس مشکل را حل نخواهد کرد. همانطور که ضرب المثل می گوید " دست ما همه در یک کاسه است." بازار جهانی نفت به طور کامل از قانون عرضه و تقاضا تبعیت می کند. تولید کنندگان خاورمیانه ای بر روی نه تنها قیمت نفت خاورمیانه بلکه بر قیمت نفت در سراسر جهان تاثیر می گذارند. با این همه امریکا می تواند و باید به ذخیره انرژی و توسعه منابع جایگزین اقدام کند، فاصله بین آن چه که امریکا نفت تولید می کند و مقداری که مصرف می کند (در حدود یک میلیون بشکه نفت در روز) آن قدر زیاد است که به این سادگی قابل پر کردن نیست. امریکا باید از منابع انرژی متفاوت استفاده کند تا در صورت قطع یکی بتواند به سرعت دیگری را جایگزین کند. با این حال، مهمترین مسئله آن است که با کاهش تولید، قیمت های جهانی نفت افزایش خواهد یافت و در جهان اقتصاد، نفت خاورمیانه همچنان حیاتی باقی خواهد ماند. فراتر از این، جمع شدن منابع نفت در خاورمیانه به این معنی است که در آینده ای نه چندان دور قسمت اعظم نفت جهان در این منطقه تولید خواهد شد.

با این وجود مشخص نیست که چرا اقتصاد نفت باید با سیاست نفت مخلوط شود و یا چرا یک استراتژی نظامی لازم است. بسیاری از کشور ها که به نفت خاورمیانه بشدت وابسته هستند مانند ژاپن و بسیاری از دولت های اروپایی این اصل را که می توانند سیاست هایشان را بر پایه تقاضا در بازار استوار کنند بدون آن که به مداخله سیاسی یا

نظامی محتاج باشند پذیرفته اند. این دیدگاه شاید به این خاطر باشد که پیش خود فرض کرده اند که عمو سام آن چه را که مصرف کنندگان انرژی احتیاج دارند بر آورده خواهد کرد اما چیزهایی فراتر از این نیز هست. در خارج از آمریکا، این نظر که ثبات جریان نفت به رهیافت نظامی محتاج نیست در حال تقویت شدن است. این دیدگاه به وسیله روند تاریخی تولید نفت تقویت می شود. با در نظر نگرفتن تحریم نفتی سال ۱۹۷۳ توسط دولت های عربی که به دلایل سیاسی انجام شد و به افزایش سرسام آور قیمت نفت منتهی شد، شواهد در طولانی مدت نشان می دهد که بازار بیش از هر عامل دیگری قیمت نفت را مشخص می کند. به طور تاریخی، اتحاد سیاسی هیچ گاه جایگزین انگاره های تجارت بین کشور های تولید کننده نفت و بقیه جهان نشده است. تولید کنندگان، نفت را به مصرف کنندگان می فروشند و خواهان پرداخت قیمت آن هستند. این انگاره حتا در زمان جنگ سرد نیز صادق بود زمانی که روابط سیاسی بر رفتار تجاری تولید کنندگان نفت تاثیر چندانی نداشت. یک مثال مشخص لیبی است که تا سال ۱۹۶۹ مستعمره بریتانیا بود و متحد استراتژیک غرب محسوب می شد و مرکز نظامیان آمریکا در منطقه بود. پس از سقوط سلطنت و بر سر کار آمدن سرهنگ قذافی، سیاست لیبی به سمت شوروی متمایل شد اما انگاره تجاری این کشور در زمینه نفت مثل سابق باقی ماند به عنوان نمونه حجم تجارت این کشور در سال ۱۹۶۰ با بلوک شرق در حدود ۱/۹ در صد، ۱/۸ درصد در سال ۱۹۷۰، ۱/۳ درصد در سال ۱۹۷۵ و ۱ درصد در سال ۱۹۸۰ بود. دولت های میانه رو در خاورمیانه تفاوت چندانی با دولت های طرفدار شرق در حوزه تجارت نداشتند: در میان صادر کنندگان نفت بیشترین سهم تجارت با شوروی را ایران زمان شاه داشت نه لیبی، الجزیره یا عراق. کلید این مسئله آن است که این دولت ها آن چه را که نفع اقتصادی شان را بر آورده می کرد بدون توجه به دسته بندی سیاسی شان انجام می دادند.

پس از جنگ خلیج [فارس] در سال ۱۹۹۱، با حرکتی در جهت افزایش مستقر ساختن نیروی نظامی بیشتر در خلیج فارس، تعدادی از مشاهده گران معتقد بودند که افزایش نیروهای آمریکا باعث مزیت نسبی آمریکا به نسبت اروپا و ژاپن در تجارت با دولت های خلیج [فارس] خواهد شد. در بعضی موارد بدون شک واشنگتون قادر بود تا از اهرم نظامی خود برای برد در قراردادهای تجاری به خصوص در حوزه نظامی استفاده کند اما

آمارهای تجارت بین منطقه و بقیه جهان نشان می دهد که امریکا هیچ مزیت مشهودی نداشته است. در سال ۱۹۸۹ یک سال قبل از حمله عراق به کویت، صادرات اروپا به خاورمیانه ۴۰/۲ میلیارد دلار و در مقابل صادرات امریکا ۱۳/۷ میلیارد دلار بود. در سال ۱۹۹۲ یک سال پس از جنگ خلیج [فارس]، صادرات اروپا به منطقه ۵۷/۲ میلیارد دلار و در مقابل صادرات امریکا ۱۹/۹ میلیارد دلار بود و این روند ادامه یافت. در سال ۲۰۰۰، اروپا ۶۳/۷ میلیارد دلار به خاورمیانه صادر کرد و میزان صادرات امریکا ۲۳ میلیارد دلار بود. ادامه حضور نظامی امریکا در منطقه برای مالیات دهندگان میلیارد ها دلار در سال هزینه در بر داشته است چرا که این نیروها در هر جای دنیا می توانند مورد استفاده قرار گیرند و این مبالغ در مجموع هزینه دفاع از منطقه نمی شود. هنوز بسیاری در عجبند که چرا امریکا تا به این حد انرژی، منابع و نقشه های جنگی خود را مصروف خلیج فارس می کند. آیا منطقی تر نیست که مسئله نفت را به نیروهای بازار بسپارد و آن را از سیاست ها و نظامی گری نجات دهد؟

بر طبق یک درک همه گیر، استراتژی امریکا بر اساس تصمیمی است که جریان نفت را به سمت غرب با یک قیمت منطقی حفظ کند، تصمیمی که کاهش قطع های کوتاه مدت تولید نفت را بسط دهد و توالی ثبات قیمت های نفت را با تکیه بر دولت ها، به خصوص دولت عربستان سعودی که امکان تولید اضافی را دارد، حفظ کند. ( که این گفتمان به همکاری عربستان سعودی محتاج است که به این ترتیب با اضافه تولید بتواند بازار را ثابت نگه دارد.) اما با این همه طی نیم دهه اخیر استراتژی امریکا در منطقه نفت خیز خلیج فارس ( که به وسیله بسیاری از تحلیل گران به درستی فهمیده نشده است) اطمینان از ادامه جریان نفت به سمت امریکا نبوده است بلکه مقابله با کنترل دشمنان قدرتمند امریکا بر این منابع لایزال بوده است.

پیدایش سیاست منع - نفت<sup>۱</sup>

زمانی که جنگ سرد به عنوان هسته اصلی سیاست خارجی امریکا در سال ۱۹۴۸ در آمد، یک نگرانی شدید کاخ سفید را فراگرفت: که شوروی می تواند کنترل تولید نفت

۱- متاسفانه برای ترکیب Oil-Denial Policy ترجمه مناسب تری نیافتیم.

در خاورمیانه را بدست گیرد. این نگرانی بی دلیل هم نبود چرا که شوروی پس از پایان جنگ جهانی دوم بر باقی ماندن در ایران تاکید داشت. این مسئله برای عموم نامعلوم بود تا زمانی که مدارک طبقه بندی شده که حاکی از نگرانی شدید دولت ترومن از تصرف سرزمین های نفت خیز به وسیله شوروی بود در سال های اخیر از طبقه بندی خارج شد و در اختیار مردم قرار گرفت. غیر منتظره آن بود که دولت ترومن استراتژی خود را نه چندان بر پایه دفاع از سرزمین های نفت خیز در مواجهه با حمله احتمالی بنا کرده بود بلکه بر پایه عدم امکان استفاده شوروی در صورت حمله قرار داشت.

شورای امنیت ملی طرحی را تهیه کرد که به امضای ترومن در سال ۱۹۴۹ رسید و بعداً به آن طرح های تکمیلی اضافه شد. این طرح با همکاری دولت بریتانیا و شرکت های نفتی آمریکا و بریتانیا و بدون اطلاع دولت های خاورمیانه تهیه شد و تصمیم بر آن بود تا موارد منفجره را در این منطقه ذخیره کنند تا در صورت حمله شوروی به عنوان آخرین گزینه، ادوات نفتی و پالایشگاه ها منهدم می شود تا برای شوروی غیر قابل استفاده گردند.

این هراس که شوروی بتواند نفت منطقه را در اختیار بگیرد آن قدر بزرگ بود که دولت حتا استفاده از سلاح های هسته ای را پیش بینی کرد. این دیدگاه به وسیله سیا در سال ۱۹۵۰ رد شد. توضیح آن چنین بود: "از کار انداختن چاه های نفت به وسیله سلاح های هسته ای می تواند از استفاده دشمن جلوگیری کند اما نمی تواند از فشار دشمن بر اعراب که قابل قربانی شدن در این ماجرا هستند برای ورود به مناطق آلوده و استخراج نفت از چاه ها جلوگیری کند. بنابراین در ضمن آن که بر مردم منطقه تأثیر دارد به این ترتیب سلاح های هسته ای به عنوان یک سلاح بازدارنده نیستند."

به کلام دیگر، منطق پس زدن دشمن از این قرار بود که در کنار عدم دستیابی دشمن به نفت، برنامه به دنبال حفظ نفت نیز باشد به این معنی که "حفظ منابع برای خودمان پس از پایان اشغال". در نهایت روش های عملیاتی سنتی پیشنهاد شد.

برنامه تکمیل شد و مواد منفجره به منطقه منتقل گردید با این حال وزارت امور خارجه احتیاط هایی را خاطر نشان کرد که برنامه ممکن است نشان دهد که آمریکا برای دفاع از دولت های محلی آماده نیست اما ترس از کنترل شوروی این دلوپسی ها را پوشاند. در سال ۱۹۵۷، دولت آیزنهاور برنامه را دوباره پس از بالا گرفتن بحران کانال

سوئز تقویت کرد. مدارک نشان می دهد که برنامه تا آغاز دهه ۶۰ هنوز در دستور کار باقی ماند.

عدم واگذاری قدرت نفت به دولت های متخاصم منطقه

در زمان جنگ سرد، سیاست منع نفت بدلیل ملاحظه خطر مستقیم شوروی توسعه یافت. دولت آیزنهاور که با انقلاب هایی بر علیه دولت های طرفدار غرب در منطقه مواجه بود، درباره دولت های متخاصمی که می توانند از طریق نفت قدرت بیشتری بیابند و منافع غرب را به خطر بیندازند، نگران شد. در سال ۱۹۵۷، پس از بحران سوئز و عواقبش به خصوص سرنگونی دولت طرفدار غرب در عراق، دولت آیزنهاور استراتژی منع - نفت را گسترش داد. از آن نظر، سیاست جدید نه تنها مناسب برخورد با خطر احتمالی شوروی بلکه مناسب برای دولت های متخاصم منطقه نیز بود.

منطق عدم واگذاری قدرت نفت به دولت های محلی به عامل مهمی در تصمیمات سیاسی امریکا زمانی که عراق به کویت حمله کرد تبدیل شد. این گمان که عراق قدرتمند می تواند بر منطقه ای نفت خیز چیره شود برای استراتژیست های امریکایی قابل قبول نبود. بنابراین بازخوانی سیاست های امریکا در قبال قدرت های منطقه ای برای تلاش در راستای مراقبت از منافع امریکا در خلیج فارس از اهمیت خاصی برخوردار است.

استراتژی امریکا پس از بریتانیا در خلیج [فارس]

منافع امریکا در خلیج فارس در انتهای دهه شصت همزمان با خروج کامل انگلیس از منطقه افزایش یافت. در این زمان دو قدرت نظامی در منطقه وجود داشت: ایران و عراق. عراق به وسیله یک دولت عربی ناسیونالیست اداره می شد که در مخالفت با سیاست های خارجی امریکا قرار داشت و از تسلیحات نظامی روسیه استفاده می کرد. ایران به وسیله حکومت طرفدار غرب اداره می شد که تخت و تاجش به وسیله سیا در دهه ۱۹۵۰ زمانی که با یک خیزش مردمی روبرو شده بود حفظ شد. امریکا فرصت مناسبی برای پیاده سازی نیروی نظامی در جهت حفظ منافع غرب به دو دلیل نداشت: اول، شوروی با این استقرار نظامی مخالفت می کرد. دوم، افکار عمومی امریکا که در گیر

حمله نظامی آمریکا به ویتنام بود به هیچ وجه لشکر کشی جدیدی را نمی پذیرفت، که این دلیل از دلیل اول مهمتر بود. بنابراین سیاست جدید آمریکا در مواجهه با خلیج فارس زاده شد: توازن قوا بین دو قدرت برتر منطقه: ایران و عراق. از این زمان به بعد سیاست های آمریکا به مدت یک دهه در قبال یکی از این دو دولت توجه کافی و در مقابل دولت دیگر فشار مداوم بوده است. آمریکا به بازسازی نیروی نظامی ایران کمک کرد و به تجهیز ارتش ایران به وسایل و ادوات مدرن به خصوص پس از افزایش قیمت نفت در اواسط دهه ۱۹۷۰ پرداخت. این سیاست به حضور اندک نظامی آمریکا احتیاج داشت.

این تصویر در سال ۱۹۷۹ زمانی که دولت مورد حمایت آمریکا به وسیله یک انقلاب مردمی ساقط شد، ناگهان تغییر یافت. به طور ناگهانی دو قدرت منطقه ای، ایران و عراق، به دولت های متخاصم با آمریکا تبدیل شدند و دولتی که آمریکا کمک کرده بود تا قدرتمند شود متخاصم تر از دیگری شده بود. عصبانیت عمومی بخاطر حمایت از شاه توسط آمریکا، ایران را به یک کشور ضد امریکایی تبدیل کرد. دشمنی به وسیله گروگان گیری امریکاییان در ایران بروز کرده بود به بحرانی منجر شد که مردم آمریکا را برای بیش از یک سال متحیر کرد و این مسئله به شکست جیمی کارتر در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۸۰ منتهی شد.

عراق در همین زمان به افزایش انزجار علیه آمریکا اقدام کرده بود به خصوص پس از آن که آمریکا بانی صلح بین مصر و اسرائیل در سال ۱۹۷۹ شده بود که اکثر دولت های عربی این صلح را رد کردند. عراق سردمدار دولت های مخالف با قرارداد دو طرفه کمپ دیوید بود که اکثر رهبران عرب این صلح را به معنی از بین رفتن منافع خود می دیدند. در این زمان ایران و عراق بر سر قهرمانی در مسئله فلسطین با هم به رقابت می پرداختند. حتا در ایران به عنوان یک کشور غیر عربی شیعه مذهب، رهبر روحانی این کشور، آیت اله خمینی، اهمیت مذهبی اورشلیم را برجسته ساخت و در یکی از اولین اقداماتش سفارت اسرائیل در تهران را بست و سفارتخانه ای برای سازمان آزادیبخش فلسطین گشود.

حمله ۱۹۷۹ شوروی به افغانستان برای حفظ دولت کمونیست آن کشور که در کابل مورد محاصره قرار گرفته بود، مسائل را برای آمریکا بسیار خطرناک تر جلوه داد. این حمله هراسی که آمریکا در روزهای ابتدایی جنگ سرد داشت را تجدید کرد در آن روزها

شوروی در آرزوی داشتن جای پای در خلیج فارس بود. این خطرات مشهود دولت کارتر را بر آن داشت تا خلیج [فارس] را به عنوان منطقه ای "به طور حیاتی مهم" برای ایالات متحده به عنوان یک پیش دستی نسبت به طرح های شوروی برای تغییر نقشه استراتژیک منطقه قلمداد کند.

بسیاری از تحلیلگران امریکایی دولت های عربی و دولت های مسلمان را با هم یک گروه قلمداد می کنند. آن ها فرض می کنند که تعیین موقعیت این دولت ها نسبت به امریکا یکی از مهمترین مسائل در شکل گیری سیاست خارجی این کشورهاست. اما حوادثی که بلافاصله پس از سال ۱۹۷۹ رخ داد نشانگر آن بود که ایران و عراق در تضاد کامل با یکدیگر هستند و از یک دیگر در هراس قرار دارند حتا بیش از آن که از امریکا عصبانی باشند. ایران به وسیله دولتی شامل روحانیون شیعه مذهب اداره می شد که همیشه در مخالفت با حزب بعث حاکم عراق قرار داشت. آزار و اذیت اکثریت شیعه عراق که ارتباطات محکمی با دولت شیعه ایران داشتند توسط دولت عراق یکی از نقاط نزاع بین دو کشور بود.

پس از ماه ها تنش حول محور رودی که دو کشور را از هم جدا می کند و همزمان به متهم کردن ایران به ایجاد اختلاف در میان مردم عراق، دولت صدام حسین اقدام به جنگ علیه همسایه اش کرد. این جنگ هشت سال بعد در حالی که برای هر دو طرف بسیار هزینه در بر داشت، خاتمه یافت. اما بهر حال این مسئله در واشنگتون به عنوان یک خطر قلمداد نشد. در این مدت، دیدگاه امریکا آن بود که این دو دولت متخاصم تحت فشار یکدیگر برای منافع امریکا خطری ایجاد نخواهند کرد. سیاست امریکا دو هدف اولیه داشت. اول، این جنگ نمی تواند به جای های دیگر منطقه خلیج [فارس] مثل عربستان سعودی و کویت سرایت کند و تولید نفت را تحت تاثیر قرار دهد. دوم، امریکا ترجیح می دهد که این جنگ برنده مشخصی نداشته باشد که به این ترتیب دولت امریکا مجبور باشد در این منطقه با او رقابت کند. از این ها مهمتر امریکا نمی خواست که دولت ایران پیروز شود زیرا اندکی از دولت انقلابی ایران بیش از دولت صدام حسین در هراس بود که این بدلیل حمایت دوستان عرب امریکا در منطقه به خصوص عربستان از عراق نیز بود.

زمانی که عراق به نظر می‌رسید که در جنگ دست بالا تر را دارد علی‌رغم وجود مخالفت عمومی شدید بین امریکاییان، دولت ریگان مذاکراتی را برای کمک به ایران به وسیله تحویل تسلیحات نظامی در مقابل همکاری اطلاعاتی امنیتی برای آزادسازی گروگان‌های امریکایی در لبنان آغاز کرد. تسلیحات نظامی که به وسیله اسراییل تهیه شده بود از طریق دریا به ایران در سال ۱۹۸۵ تحویل داده شد در این زمان به نظر می‌رسید که ایران در حال پیشروی است و این مسئله تحلیل‌گران امریکایی را به این نتیجه رساند که جنگ با پیروزی ایران به پایان خواهد رسید. پس از تسخیر جزیره فاو در عراق توسط ایران، در نزدیکی کویت، در سال ۱۹۸۶ تحلیل‌گران را به این فکر انداخت که ممکن است جنگ به کویت و حمل و نقل نفت تسری یابد. در سال ۱۹۸۷، امریکا تصمیم خود مبنی بر ایمن کردن حمل و نقل دریایی نفت را به وسیله برافراشتن پرچم امریکا بر روی کشتی‌های کویتی و همراهی آن‌ها به وسیله ناوهای جنگی امریکا نشان داد و بنابراین پیام قاطعی ارسال کرد که حمله به این کشتی‌ها حمله به امریکا قلمداد خواهد شد. به علاوه، امریکا شروع به کمک نظامی به عراق به عنوان حفظ توازن قوا در خلیج فارس<sup>۱</sup> کرد. جنگ در سال ۱۹۸۸ با مزیت نسبی عراق پایان یافت. جنگ زمانی خاتمه یافت که ایران قطع نامه سازمان ملل را برای آتش بس پذیرفت، در حالی که اعلام کرده بود که این کار را تا سقوط رژیم حزب بعث در عراق انجام نخواهد داد. بنابراین تصمیم برای [امام] خمینی که پذیرش قطع نامه را به منزله "نوشیدن جام زهر" توصیف کرده بود بسیار سخت بود. اما ایرانیان این تصمیم را گرفتند چرا که در سال ۱۹۸۸ عراق در زمینه قدرت نظامی از توان بالاتری برخوردار بود و انتظار کمی برای چرخش بازی به نفع ایران وجود داشت.

در همین زمان، عراق به وسیله جنگ نابود شده بود هیچ سودی از جمله تسخیر بخشی از خاک ایران بدست نیاورده بود اما پیروزی نظامی ظاهری عراق صدام را قادر ساخت تا خود و دولت اش را به عنوان پیروز جنگ قلمداد کند.<sup>۱</sup>

۱- تحلیل‌های نگارنده در اکثر مطالب با واقعیات موجود تطبیق می‌کند و در این بخش نیز ظاهراً این‌گونه است. اما بخشی از واقعیت‌ها بخصوص دخالت دولت امریکا در این جنگ را به آن اندازه که وجود داشته است بازگو نموده و تنها به ذکر شمایی از دلایل مداخله امریکا بسنده کرده است، که کافی به نظر نمی‌رسد. نگارنده دخالت مستقیم امریکا در جنگ فاو و حمله ناو امریکایی وینسنس را به هواپیمای مسافربری



## نتایج جنگ خلیج [فارس]

در ماه های بین پایان جنگ ایران-عراق و حمله عراق به کویت در آگوست ۱۹۹۰، جنگ سرد بین امریکا و شوروی در حال خاتمه یافتن بود و هراس از شوروی در خلیج [فارس] در حال محو شدن بود.

حمله عراق به کویت به طور کامل چشم انداز استراتژیک امریکا را تغییر داد. قبل از آن خطابه های امریکایی ها بر روی نقش روابط بین المللی در دوران پس از جنگ سرد متمرکز شده بود، اولین دغدغه ای که مورد توجه بود توازن نیروها در خلیج [فارس] بود. اگر به عراق اجازه داده می شد که به اشغال خود در کویت ادامه دهد میزان تولید نفتش در عرض یک شب به دو برابر افزایش می یافت و همین مسئله این کشور را به قدرت منطقه ای در کنار اسراییل بدل می کرد. حتا اگر از نیروی خود برای حمله به عربستان سعودی یا دیگر کشورهای کوچک منطقه استفاده نمی کرد و بنابراین منطقه را تحت سلطه نمی گرفت، اما در مرتبه ای قرار می گرفت که آن ها را تحت فشار بگذارد و سیاست هایش را به آن ها دیکته کند. این فکر که عراق ( که سیاست های خارجی اش در تضاد با امریکا به خصوص در مورد مسئله اسراییل قرار داشت) به عنوان قدرت بلامنازع منطقه در خواهد آمد بدون شک یکی از محرک های اصلی امریکا در واکنش به این حمله بود. دلیل اصلی امریکا نیز برای متقاعد کردن جامعه بین المللی برای تحمیل تحریم علیه عراق آن بود که در صورتی که صدام بتواند نفت خود را به فروش برساند بی شک برای بازسازی نیروی نظامی خود از آن استفاده خواهد کرد.

جنگ خلیج [فارس] در سال ۱۹۹۱ به توسعه نظامی نامحدود منجر شد: تعداد بسیار زیاد نیروها در منطقه و استقرار پایگاه های جدید در کشورهای متعدد عربی شامل بحرین، کویت، عربستان سعودی، امارات متحده عربی و قطر. اما امریکا کماکان به ایران و عراق از منظر توازن قوا بین دو کشور نگاه می کرد. شکست عراق در سال ۱۹۹۱، کاهش توان نظامی اش و تحت فشار تحریم های کمر شکن بودن باعث شد تا توجه امریکا در دهه ۱۹۹۰ به ایران جلب شود.

سیاست خارجی آمریکا در طی چند دهه اخیر هیچ گاه رابطه خود را با یکی از دو طرف بدون در نظر گرفتن طرف دوم تعریف نکرده است. هر گونه تغییر سیاست در باره عراق به تغییر اجباری سیاست در باره ایران منتهی شده است. هدف استراتژیک آمریکا پس از ۱۹۹۱ آن بود که یکپارچگی قدرت در عراق را حال که نسبت به ایران ضعیف شده است تا زمانی که راهی برای مهار قدرت در ایران بیابد، حفظ کند. این برنامه به عنوان "مهار دوگانه" نامیده می شود که دولت کلینتون آن را دنبال می کرد. این استدلال بر این پایه استوار بود که نه ایران و نه عراق دولت های دوست نیستند و تا زمانی که عراق تحت فشار تحریم شدید قرار دارد، قدرت ایران نیز باید مهار گردد. بنابراین ایالات متحده برای شرکت های آمریکا از جهت تجارت با ایران محدودیت هایی ایجاد کرد و همچنین بشدت برای ترغیب متحدان اروپایی اش که همین رفتار را در قبال ایران داشته باشند، تلاش کرد. سیاست بوش وارد کردن ایران به همراه عراق و کره شمالی به "محور شرارت" علی رغم همکاری ایران با آمریکا در فاز ابتدایی جنگ علیه تروریسم، نتیجه اجتناب ناپذیر آمادگی برای جنگ علیه عراق بود. آمریکا شکایت های بسیاری از ایران داشت اما هیچ پیش آگهی در مورد شدت گرفتن سیاست بجز دیدگاه های جدید دولت آمریکا در مورد خلیج [فارس] وجود نداشت. زمانی که آمریکا به دنبال جلب رضایت و حمایت در جریان جنگ با عراق بود این جنگ هراس از قدرت فزاینده ایران را در بین دولت های کوچک خلیج [فارس] به همراه داشت. نتایج کوتاه مدت جنگ، کاهش شدید قدرت نظامی عراق بود که به افزایش توجه آمریکا به منافع استراتژیک احتمالی ایران جلب شد. کماکان میزان خطرات بالقوه ای که ایران و عراق برای آمریکا دارند به عنوان موضوعی برای بحث و جدل باقی مانده است. آیا آن ها خطراتی را می توانند ایجاد کنند که قابل مهار نباشد؟ یا این که آمریکا به دنبال حفظ مصالح دوستانش در منطقه به خصوص اسرائیل است؟ بحث اصلی که دولت آمریکا در طرح "محور شرارت" داشت مبتنی بر این گفتمان بود که دولت هایی مانند عراق و ایران خطرناک هستند زیرا بدنبال دستیابی به تسلیحات کشتار جمعی هستند و مهمتر از آن بخاطر آن است که آن ها می توانند این سلاح را در اختیار تروریست ها قرار دهند که خطری برای آمریکا و متحدانش است. در این بحث مفروض آن است که بازاری آن گونه که علیه دولت استالینست شوروی و مائویست چین اعمال شد علیه این دولت ها کارگر نخواهد بود. این دولت ها

بیش از آن که خواستار بقا امریکا باشند از او متنفرند و آن‌ها با تروریست‌هایی که با امریکا حمله کردند در ارتباط بودند. اما اثبات این ادعا بسیار سخت است به خصوص که هیچ‌یک از تروریست‌هایی که در حملات یازده سپتامبر دست داشتند از ایران یا عراق نبودند و در ضمن القائده و پشتیبانانش، دولت طالبان در افغانستان، هیچ دوستی با هیچ‌یک از این دو دولت نداشتند. شاید بهترین دلیل خطراتی باشد که این دولت‌ها علیه اسرائیل ایجاد کردند. توجیه قرار دادن دولت‌های ایران و عراق به هر شکلی جزء دولت‌های متخاصم به وسیله دولت امریکا به خصوص پس از به ریاست جمهوری رسیدن جورج بوش و اعلام این کشورها به عنوان محور شرارت بسیار سخت بود به خصوص که این ایده به سیاست اصلی امریکا با نام "پیشدستی" معروف شد. این دیدگاه به خوبی نشان می‌دهد که امریکا به سیاست خود در جلوگیری از غالب شدن یکی از دو دولت در منطقه ای که به عنوان منطقه ذخایر نفت شناخته شده است، ادامه می‌دهد.

#### نتایج جنگ عراق

بدون در نظر گرفتن نتایج کوتاه مدت جنگ عراق، سؤال‌ها در مورد نتایج طولانی مدت بسیار بزرگ است: امریکا چگونه از منافع نفتی خود در منطقه محافظت خواهد کرد؟ چگونه امکان حملات تروریستی در خاک خود را به حداقل خواهد رساند؟ چگونه از اسرائیل محافظت خواهد کرد؟ بسیاری در امریکا از بحث تغییر رژیم در عراق و شاید هم ایران و فشار بر عربستان برای ایجاد روند دمکراتیک کردن به عنوان راهی برای جلوگیری از مخالفت‌های نظامی حمایت می‌کردند. در واقع، بسیاری جنگ با عراق را نه تنها به عنوان پیشدستی در مقابل توانایی‌های اتمی عراق بلکه بدست آوردن اهرمی در مقابل دولت عربستان می‌دانستند که با کاهش نیاز به حمایت نظامی امریکا و افزایش نقش دولت دوست امریکا در عراق در بازار نفت همراه خواهد بود.

در یازدهم آگوست ۲۰۰۲ فایننشال تایمز طی مقاله‌ای به خلاصه سازی فرضیاتی حول محور مکتب فکری نفوذ که امریکا برای ایجاد نظم جدید در منطقه خاورمیانه به وسیله در هم شکست قدرت منطقه استفاده می‌کند، پرداخت. یادآور شده بود که "دوستان اروپایی و عرب واشنگتون" دریافتند که "لشکرکشی دولت بوش برای سقوط صدام در واقع بخشی از استراتژی جدید امریکا برای ایجاد نظم جدید در منطقه

خاورمیانه برای محافظت از منافع آمریکا و منافع اسرائیل به وسیله استفاده از بغداد به عنوان یک اهرم است. "این مقاله نتیجه گیری کرده بود که "نومحافظه کاران دولت استدلال کرده بودند که استراتژی آمریکا باید این گونه باشد و فراتر از همه نباید از کنار سلاح ههای کشتار جمعی صدام به این راحتی گذشت. کنترل عراق احتیاج آمریکا به نفت عربستان را کاهش خواهد داد، محاصره ایران را نیز تکمیل می کند، به سوریه فشار فزاینده وارد خواهد کرد و دیگر متحد آمریکا، مصر، را به حاشیه خواهد راند."

وجود هم رایی و هماهنگی در بین سیاست گذاران امریکایی در مورد اهداف آمریکا پس از صدام در عراق محل تردید است. با این حال، واضح است که اغلب دیدگاه ها با استفاده از نیروی نظامی برای تغییر برنامه استراتژیک آمریکا موافق بود. بحث بر سر آن بود که پس از پیروزی بر عراق، آمریکا این کشور مهم در منطقه را به عنوان یکی از هم پیمانان خود در خواهد آورد که به طور خودکار محاسبات منطقه را تغییر می دهد. عراق کشوری بالقوه ثروتمند با مردمانی تحصیل کرده و سکولار است. عراق طی سال ها نقش کلیدی در منطقه داشته است و دارنده دومین مخازن نفت در جهان است. عراق دوست، همسایه سه کشور دوست دیگر است کویت، اردن و ترکیه و باعث ایجاد هراس در دو کشور همسایه است ایران و سوریه. توانایی نفت عراق و کویت که با نفت دیگر کشورهای کوچک منطقه همراه شود رقیب توانایی نفتی عربستان خواهد بود. که اگر این ها به حضور نظامی آمریکا در منطقه افزوده شود، بسیاری از تصمیم گیرندگان و تحلیل گران امریکایی را به طمع می اندازد.

طبق این طرز فکر، لازم نیست که در مورد مخالفت جهانی چندان نگران بود به خصوص در خاورمیانه چرا که پس از انجام این سیاست دیگران به راحتی مجبور به پذیرش خواهند شد. البته تردید هایی در مورد امکان پیروزی آمریکا در مقابل ایران یا عراق وجود داشت. بسیاری از دولت ها به خصوص دولت های ضعیف مایل نبودند که در طرف بازنده جنگ باشند. بنابراین فرض بر آن بود که بسیاری از دولت هایی که با این داستان مخالف بودند و کسانی هم که نمی خواهند از این ماجرا صدمه بینند به راحتی به سمت برنده خواهند رفت.

با افزودن طمع به این دیدگاه، دفاعیات بسیار از این داستان پیشنهاد شد که نه تنها به خطر سلاح های کشتار جمعی عراق پایان می دهد بلکه در تبدیل دولت های منطقه از

اتوکراسی به سمت دموکراسی کمک خواهد کرد. امریکا قادر خواهد بود که دموکراسی را در عراق ایجاد کند و از آن به عنوان اهرم فشاری بر علیه مصر و عربستان سعودی استفاده نماید و به آن ها فشار آورد تا خودشان به دنبال تغییر بروند چرا که مردم شان شاهد موفقیت دموکراسی در عراق خواهند بود و به این ترتیب دولت امریکا برای فشار به این دولت ها توانایی بیشتری خواهد داشت. این تغییرات به خاورمیانه ای با ثبات تر و کاهش تروریسم منتهی خواهد شد بنابراین هدف غالب وارد آوردن فشار بیشتر بر روی تروریسم بود.

#### ملاحظات درباره نتایج جنگ

در مورد این که حضور پر رنگ نظامی امریکا در خاورمیانه می تواند باعث تغییر در پیکره بندی قدرت در منطقه شود و محاسبات هر دولتی را بهم بریزد شکی نبود. اما در مورد آن که لشکر کشی امریکا برای تغییر دولتی مانند عراق یا حتی ایران موفقیت آمیز خواهد بود، تردید هایی وجود داشت. اما ملاحظات چندی قبل از جنگ در مورد هزینه های چنین عملیاتی و تعداد متحدینی که امریکا می تواند گرد آورد وجود داشت. دولت هایی که مخالف بودند یا از این داستان می ترسیدند، اگر چاره دیگری نداشتند خود را با این ماجرا تطبیق دادند. کماکان قدرت به عنوان اصل انتظام سیاست های بین المللی و باز تعریف اولویت های دولت ها باقی مانده است. اما آن چه که قدرت هنوز نتوانسته است بر آن چیره شود نتایج نهایی اعمال خود و فشار های طولانی مدت بر محاسبات بازیگران منطقه ای و جهانی است. امریکا قدرت بر زدن کارت ها در خاورمیانه داشت اما قدرت آن را نداشت که چگونگی به زمین آمدن کارت ها را تعیین کند.

این پیش بینی که استفاده از قدرت نظامی و سیاسی باعث تبدیل دولت های اتوریتر به دموکرات می شود به نتایج متضادی هم برای امریکا و هم برای دولت های منطقه منتهی شد. هدف اولیه آن بود که از وجود عراقی با ثبات که اینک دوست امریکا است اطمینان حاصل شود و جان امریکایی های مستقر در منطقه حفظ شود. با وجود اختلافات در درون عراق و وجود منافع و نفوذ همسایگان این کشور از جمله ترکیه، ایران و سوریه در عراق این بخودی خود وظیفه کوچکی نبود. عراق یک کشور ویران بود، پس از دو دهه جنگ و تحمل تحریم های اقتصادی، به یک بازسازی قابل توجه قبل از آن که بتواند از

توانایی هایش استفاده کند، احتیاج داشت. این وظیفه، به همراه اولویت اصلی آمریکا یعنی جلوگیری از حملات تروریستی به آمریکا با مورد دیگری یعنی مسئله دموکراسی پیوند خورده بود. آیا ما به اکثریت شیعه که تا کنون سرکوب شده اند و بستگی های شدیدی به ایران دارند اجازه می دهیم که قدرت را از طریق دموکراسی در این کشور به دست گیرند؟ در تلاش ما برای اطمینان از پشتیبانی از طرف کشور همسایه، پادشاهی اردن، آیا نمی بایست بدنبال راهی دیگر بودیم اگر تنها راهی که شاه برای حمایت از آمریکا داشت، تحمیل فشار بر مردمش بود که با جنگ و حضور آمریکا بشدت مخالف بودند؟ به روابطمان با پاکستان که پشتیبانی اش را در جنگ با القاعده و طالبان احتیاج داشتیم توجه کنید. این نیاز هرگونه امیدی برای تغییر مشهود دموکراتیک در پاکستان را زایل کرد. به طور تاریخی، محاسبات سیاست عملی به این نتیجه رسید که مراحل دموکراتیزه کردن به روی کار آمدن دولت های رادیکالی که مخالف آمریکا هستند در منطقه منتهی خواهد شد. حداقل، این محاسبات ما را واداشت تا به سیاست های داخلی این کشورها برای جلب اتحاد آن ها توجه کنیم. هرچند که آمریکا مایل است تا تغییرات دموکراتیکی را در عربستان سعودی شاهد باشد اما آیا می تواند شاهد روی کار آمدن دولت رادیکالی در عربستان باشد که از قدرت نفت و مکه برای به حرکت در آوردن مسلمانان به سمت خواسته هایش باشد؟ هیچ چیزی برای ارابه یک پیشنهاد بدون توجه به آن چه که پس از جنگ عراق رخ داده است وجود ندارد.

ادراک مردم در بسیاری از کشورهای مسلمان و عرب از آمریکا یک امپریالیسم است. حضور روز افزون و چشمگیر آمریکا در مناطق نفت خیز مسلمانان و اعراب بر انزجار آنان از سیاست های خارجی آمریکا در این منطقه می افزاید. دولت ها دو گزینه دارند: اجتناب از خشم آمریکا با فشار بر مردم شان یا اجتناب از خشم مردمشان به وسیله آزردن آمریکا. هیچ یک از این دو راه به نظر نمی رسد که نتایج خوشایندی برای سیاست های منطقه یا اهداف آمریکا داشته باشد. کشورهایی که در این وسط گرفتار شده اند به یک بی ثباتی دچار خواهند شد که زمینه مناسبی برای تروریسم خواهد بود. سرخوردگی فراگیر در میان اعراب جوان و نسل جدید مسلمانان به آمریکا پیوند می خورد و در طولانی مدت ممکن است که به نتایج وخیمی منتهی شود.

علاوه بر موضوع افسردگی، عقاید عمومی و انزجار نسل جوان مسلمان تردید‌هایی در مورد ناتوانی امریکا در ایجا ثبات در عراق و کشور‌های همسایه اش نیز وجود دارد. البته تردیدی نیست که عراقی‌ها از رژیم صدام لطمات زیادی دیده‌اند و آرزوی آن را دارند که روزی از شر این رژیم خلاص شوند اما بلافاصله که گرد و غبار‌های جنگ خوابید واقعیت‌هایی مانند اختلافات داخلی و منافع خارجی، کار امریکا در عراق را سخت‌تر خواهد کرد. در بهترین حالت، به منابع اقتصادی و نظامی زیادی برای اطمینان از موفقیت طولانی مدت در این کشور احتیاج است.

علی‌رغم خطرات مشهود و نتایج وخیم، دلایل له استفاده از نیروی نظامی در منطقه بسیار زیاد بود و غیر قابل مقاومت می‌نمود. همیشه سخت است که جایگزین‌هایی بر اساس هراس از نتایج یک عمل ارایه کرد چرا که اغلب این جایگزین‌ها قابل تردید هستند. کسانی که موافق استفاده از نیروی نظامی بودند دلایل عدیده‌ای برای آن ارایه می‌کردند: آن‌چه که آن‌ها قول می‌دادند با خواسته عموم همراهی داشت و قدرت و توانایی ما این موفقیت را تضمین می‌کرد. "ما می‌توانیم پس باید انجامش دهیم" دلیل اصلی بود.

به نظر می‌رسید که تهاجم عواقب جدی مانند استفاده از سلاح‌های کشتار جمعی به وسیله عراق داشته باشد، بنابراین پیشنهاد آن که حمله باید قبل از آن که عراق به تسلیحات کشنده بیشتری دست یابد صورت گیرد، درست به نظر می‌رسید. با این حال، اگر عراق به همان اندازه که تحلیل‌گران تخمین می‌زدند ضعیف بود، این ضعف استدلال‌های پیشین در مورد دشواری جنگ با عراق و تسلیحات عراقی‌ها را رد می‌کرد. در هر دو صورت، به نظر می‌رسید که صحنه به نفع مخالفان با جنگ باشد. در زمینه نتایج طولانی مدت نیز امریکایی‌ها بخاطر نخواهند آورد که کل این ماجرا از کجا آغاز شده است و به خصوص اگر نتایج وخیم باشد، ما حتا ذره‌ای از مسولیت خود را در آن ماجرا نخواهیم پذیرفت. این موضوع یکی از امیدهای طرفداران جنگ بود.

اما این نهایت وظیفه شناسی بود که نتایج کار هم در طولانی مدت و هم در کوتاه مدت را در نظر نگیریم و زمانی که نتیجه به دلخواه ما نبود وانمود کنیم که ما در مورد نتایج کمترین دخالت را داشته ایم. راه حلی که تنها بر قدرت تمرکز کند همان جایی است که وظیفه شناسی دروغ است. به همراه قدرت، نفوذ قابل توجهی همراه می‌شود اما

وظیفه شناسی نیز همراه می شود. ما در حال حاضر به شکل دادن سیاست در خاورمیانه کمک شایانی می کنیم. ما قدرت را برای حفظ سیاست ها در منطقه به کار می بریم تا آرزو های مردم منطقه را نادیده بگیریم، تا دیگران واقعیات هایی که ما ساخته ایم را بپذیرند اما این قدرت به حفظ رهبران قابل اطمینان ما نیز محتاج است، حتا زمانی که درد ها بسیارند. در ورای همه این ها ما باید به نتیجه سیاست هایمان نیز بیاندیشیم.

توانایی های عراق هیچ گاه همآورد آمریکا نبوده است هر چند که در مورد آن ها در قبل از جنگ نگرانی های شدیدی و مشروعی وجود داشت. اگر واقعا عراق سلاح های کشتار جمعی را همان گونه که دولت آمریکا ادعا می کرد در اختیار داشت، احتمالا از آن ها در زمانی که نابودی اش قریب الوقوع بود استفاده می کرد. این سلاح ها می توانست به مراتب تلفات آمریکا و متحدانش را در طی جنگ افزایش دهد. در جنگ همیشه غافگیری وجود دارد. عراق مناطق نفت خیز کویت را در طی جنگ سال ۱۹۹۱ آتش زد. او می توانست همین کار را با مناطق نفتی خود انجام دهد تا آن را غیر قابل استفاده کند و بنابراین از دست یابی آمریکا به منافع استراتژیکش جلوگیری کند. خوشبختانه عراق هیچ گونه سلاح کشتار جمعی قابل استفاده نداشت و صدمه به مناطق نفتی نیز بسیار اندک بود اما احتمال همه این ها بسیار بالا بود.

به عنوان عواقب جنگ، بسیاری از مردم عراق بخاطر نجات از شر دولت ظالم خوشحال بودند اما عده ای نیز ناراحت بودند. بالا تر از این نفرت مردم از دولت عراق به معنی عشق آن ها به دولت آمریکا نبود. آیا کارهای ما عاقلانه خواهد بود زمانی که اعمال ما دشمنی، خشونت، عداوت و احساس عمیق سرخوردگی نسل جوان مسلمان را شدت بخشیده است؟ آیا این جزیی از منافع ما بود که به عنوان یک امپریالیست در منطقه شناخته شویم زمانی که تاریخ معاصر با نفرت از امپریالیسم رقم می خورد؟

#### عربستان سعودی و نیاز به اصلاح سیاسی و اقتصادی

بهترین راه ترسیم تغییر در دیدگاه های آمریکا در مورد عربستان سعودی بررسی موضوع از خلال جنگ علیه تروریسم است. بیشتر دلزدگی رسمی از عربستان پس از حملات یازده سپتامبر بر دو فرضیه اساسی استوار بود: اول، عربستان به شکل گیری گروه الفائده با تشویق یا حداقل عدم برخورد با آن ها کمک کرده بود. دوم، سیستم



پادشاهی بسته خاندان آل سعود که کمترین میزان از مخالفت سیاسی مشروع را در کشورشان مجاز می‌شمارند و بنیاد گرا ترین گروه‌های این کشور قدرت فرهنگی را در دست دارند باعث تندرو تر شدن گروه‌های مخالف و افزایش میزان احتمال تروریسم می‌شوند و حمایت امریکا از خاندان سلطنتی نیز به عنوان اصلی ترین دلیل مخالفت این گروه‌ها با امریکا محسوب می‌شود. با این که خاندان سعودی ناخواسته به شکل گیری القائده کمک کردند بیش از آن کمک شرایط داخلی عربستان به سر بر آوردن این گروه کمک کرد، ما باید به بررسی این پدیده بپردازیم. القائده نه تنها خطری برای امریکا بلکه خطری برای دولت عربستان نیز محسوب می‌شود. هدف این گروه آن است که دولت عربستان را به عنوان صدمه ای به دولت امریکا سرنگون کند. خاندان سعودی در ایجاد این شیطان نقشی داشته است اما نقش امریکا در این مسئله به مراتب بیشتر است. در واقع امریکا نقش افزون تری نسبت به عربستان در شکل گیری سیاسی اسامه بن لادن و سازمان مخوفش داشته است. تلاش‌های امریکا برای همراه کردن مسلمانان معتقد در سراسر جهان به عنوان جهاد بر علیه کفار کمونیست در افغانستان دلیل اصلی پیروزی زود هنگام این گروه‌ها بود که در نهایت به القائده کمک کرد. کمک‌کشور‌هایی مثل عربستان و مصر برای تجهیز این افراد در واقع پاسخ به خواسته‌های امریکا بود.

بدون توجه به ریشه‌های القائده، نیاز شدیدی برای اصلاح سیستم خود کامه این کشور که مخالفان داخلی این کشور را رادیکالیزه می‌کند وجود دارد. دلیلی که می‌توان اقامه کرد آن است که فشار بیش از حد به افزایش خشونت مخالفان به خصوص تروریست‌ها منتهی می‌شود. اما مدارک از هیچ جهت در این مورد واضح نیست. در خاورمیانه به خصوص، نتایج بدست آمده نشان دهنده تداخل در واکنش به فشار است که گاهی باعث افزایش و گاهی باعث کاهش خشونت مخالفان می‌شود. سوریه که در دهه ۱۹۸۰ ظالمانه با گروه‌های مخالف اسلامگرا برخورد کرد، به نظر می‌رسد که در سرکوب شبه نظامیان موفق شده است. در اردن آزاد سازی ملایم فضای سیاسی که به گروه‌های اسلامگرا اجازه مشارکت سیاسی را داد به نظر می‌رسد که در جلوگیری از خشونت‌های مخالفان موفق شده است.

با این حال دمکراسی در عربستان و سایر کشور‌های منطقه فی‌الذمه خوب خواهد بود و حداقل نتیجه ای که خواهد داشت ایجاد ثبات در سیستم‌های سیاسی منطقه است:

تقویت هویت دولت ها با ایجاد هویت های پان عربیسم یا پان اسلامیسم. زمانی که مشروعیت دولت ها بر اساس انتخابات به وسیله مردم باشد به انگیزه های منطقه ای کمتری برای ایجاد مشروعیت احتیاج خواهد داشت.

اما اگر نتیجه نهایی دموکراسی دلخواه است راه دستیابی به این روند در میان صاحب نظران کماکان محل بحث است. بعضی استدلال می کنند که اگر رسیدن به دموکراسی باعث ایجاد ثبات می شود گذار به دموکراسی به همان نسبت باعث ایجاد بی ثباتی خواهد شد و در نهایت نتیجه قابل پیش بینی نخواهد بود. گذار سریع از اتوکراسی به دموکراسی در کشور هایی مثل عربستان سعودی نامحتمل است اما در جاهایی که این اتفاق رخ داده است به بی ثباتی و نتایج غیر قابل پیش بینی مانند انتخاب گروه های شبه نظامی اسلامگرا منتهی شده است که به نظر می رسد این حالت از وجود دولت های تمامیت گرا برای آمریکا خطرناک تر باشد.

یک راه سازنده برای دستیابی به تغییرات ترقی خواهانه، تنها می تواند از طریق همکاری و سود دو طرفه با دیگران به خصوص با دولت های منطقه حاصل شود. به دلایل متعدد حکام منطقه که تمایلشان به حفظ قدرت بی پایان است، نیاز به تغییر را به خصوص در حوزه اقتصادی در یافته اند. نقش آمریکا باید آن گونه باشد که انگیزه برای این تغییرات را افزایش دهد.

فهم ریشه های اتوکراسی در منطقه زمانی که ما بدنبال نیرو های کمکی برای تغییر هستیم، مهم است. اول، به طور تاریخی این رخداد از استقرار رژیم های تمامیت خواه به وسیله دولت های استعمارگر آغاز شد. این وضعیت ا به سختی می توان تغییر داد چرا که دولت های موجود در برابر از دست دادن قدرت به شدت مقاومت می کنند. منطقه تا زمانی که حاکمان قدرت را حق خود می دانند درگیر این بدبختی است. این حالت به وسیله ناامنی بیشتر دولت ها در سال های اول شکل گیری زمانی که چالش های حاصل از جنبش های جدید ( مثل پان عربیسم) قوی بود، تشدید شده است. زمانی که آن ها پادشاهی ها را ایجاد کردند دیگر تمایز بین حاکم و حکومت بسیار دشوار شد. دوم، سیستم اقتصادی به تشدید تمامیت خواهی (اتوکراسی) به خصوص در خلیج فارس کمک شایانی کرده است. ثروت حاصل از نفت دولت های منطقه را از بی نیازی به ملت شان از راه مالیات به عنوان درآمد اصلی دولت ها مطمئن ساخته است. این درآمد لایزال به

عنوان ابزاری برای اعمال نفوذ بر مردمی که انتظار دارند تا دولت احتیاجات شان را مرتفع کند، مورد استفاده قرار گرفته است. این ساختار اقتصادی تا زمانی که نفت وجود دارد کارآ است اما در طی دهه گذشته کارآیی گذشته خود را به دلیل رشد بی حد جمعیت و کاهش درآمد سرانه از دست داده است. فشار بوجود آمده باعث شده است تا دولت های منطقه دلایل زیادی برای دنبال کردن تغییرات سیاسی داشته باشند. اگر این تغییرات صورت نگیرد آن ها باید نگران مخالفان نظامی باشند که سر بر خواهند آورد و این نگرانی از نگرانی از امریکا به مراتب بیشتر است.

با این همه، دلایل تاریخی و داخلی بسیاری برای ادامه روند تمامیت خواهی در منطقه وجود دارد و البته سیاست خارجی نیز در سال های اخیر یکی از عوامل قابل توجه بوده است. در دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، دولت ها از جمله مصر ناصر گرا از تقابل با اسراییل به عنوان دلیلی برای نهمانکاری، سرکوب مخالفان و ناتوانی اقتصادی استفاده می کردند. در سال های اخیر درگیری بین اعراب و اسراییل بر علیه لیبرالیزاسیون در کشور های دوست امریکا مانند عربستان سعودی عمل کرده است. مسائل اصلی در سیاست خارجی به خصوص درگیری اعراب و اسراییل برای مردم عربستان بزرگ ترین عامل تنفر از امریکا و بسیاری از دول موجود در خاورمیانه است که بر سر دو راهی جلب رضایت امریکا یا مردمشان قرار دارند. اغلب آن ها هیچ یک را از خود راضی نمی کنند و در حداقل ممکن مردم را راضی نگه داشته اند. به واکنش اعراب به شدت گرفتن درگیری بین اسراییل و فلسطینیان در بهار ۲۰۰۲ به عنوان نمونه توجه کنید. واکنش مردم عرب باعث شد تا دولت ها مجبور شوند از نیرو و فشار امنیتی بسیار زیادی برای جلوگیری از خطرات احتمالی استفاده کنند. مانند قبل دولت ها موفق شدند، اما تنها این موفقیت به کوتاه مدت باز می گردد. این بوروکراسی عربی و طویل امنیتی که در داخل این کشور ها بوجود آمده است خود به عنوان مانع در برابر تغییرات تبدیل شده است. اگر کسی به توالی این اتفاقات توجه کند در خواهد یافت که تا چه حد سیاست خارجی به خصوص مسئله اعراب و اسراییل باعث ایجاد فشار بر مردم شده است.

دست آخر، رسیدن به دمکراسی بیشتر در منطقه چالش آفرین و دشوار است. هر چند که امریکا می تواند در زمینه اصلاحات سیاسی نقشی ایفا کند، هیچ کس به تنهایی نمی تواند آن را به انجام برساند. دولت های منطقه به راحتی زیر بار محدودیت قدرت

شان نخواهند رفت. یک استراتژی خطر آفرین و مداخله جویانه به یک دو راهی بی ثباتی و ناسازگاری در میان دولت های منطقه منتهی خواهد شد. هیچ یک از این نتایج به جنگ علیه تروریسم کمکی نخواهد کرد: دولت های ناسازگار حاضر به کمک به آمریکا در راستای جنگ با تروریسم نیستند و دولت های بی ثبات نیز زمینه مناسبی برای رشد تروریسم خواهند بود.

یکی از محتمل ترین راه ها برای تحقق اصلاحات سیاسی مداوم در منطقه که بدون افزایش قابل توجه بی ثباتی باشد، بی شک بهبود وضعیت اقتصادی و آموزشی خواهد بود. همه دولت های منطقه به خصوص کشورهای نفت خیز، با چالش های جدی در حوزه اقتصادی روبرو هستند که به تهدید های سیاسی علیه آن ها بدل خواهد شد. این دولت ها به تمرکززدایی از اقتصاد های متمرکزشان، جذب سرمایه های خارجی و ایجاد بستر مناسب برای فعالیت های اقتصادی بین المللی محتاج اند. آمریکا می تواند به این مناطق کمک کند اما دولت های محلی نیز باید سهم خود را در رسیدن به اهدافی مانند ارتقا سطح اقتصادی کشور ادا کنند. تقاضای داخلی برای اصلاحات سیاسی زمانی که اصلاحات اقتصادی به وقوع پیوست افزایش خواهد یافت و آمریکا می تواند کمک به اصلاح طلبان منطقه را ادامه دهد.

دولت های شورای همکاری خلیج ( عربستان سعودی، کویت، بحرین، امارات متحده عربی، قطر و عمان) به علت داشتن منافع به خصوص حمایت نظامی به ارتباط خود با آمریکا ادامه می دهند. این منفعت تا حدودی به آمریکا اهرم قدرتی را اهدا می کند، اما این اهرم قدرت محدود است چرا که دولت های عضو شورای همکاری خلیج می دانند که این استراتژی اول در خدمت منافع خود آمریکا خواهد بود. نتیجه واضح است همکاری در راستای منافع مشترک. زمانی که تهدید بر علیه نفت عیان می شود دولت های عضو همگی در پشت آمریکا قرار می گیرند تا تهدید از سرزمین های نفت خیز رفع گردد همانگونه که در زمان حمله عراق به کویت اتفاق افتاد. حتا بدون وجود تهدید قریب الوقوع، دولت های عضو شورای همکاری خلیج به خصوص کویت دارای منافع برای حضور آمریکا در منطقه هستند. نیرو های نظامی آمریکا در اکثر نقاط خلیج [فارس] مانند بحرین، قطر و کویت حضور دارند. عربستان سعودی نیز که میزبان نظامیان آمریکایی است در این حضور منافی

دارد (حتا زمانی که بخاطر ترس از عکس العمل مردمش به دنبال کاهش تعداد نیروی نظامی امریکا در خاکش است) چرا که مجبور نیست نگران رویارویی نظامی با ایران یا عراق باشد. به طور تاریخی، مردم جزیره العرب به طرز عجیبی به غرب وابسته بوده اند. در قرن نوزدهم، آن ها تحت سلطه خاندان عثمانی قرار داشتند و این خاندان به نام اسلام اکثر نقاط خاورمیانه را تحت کنترل داشتند. در ابتدای قرن بیستم برای دست یافت به استقلال از عثمانی به همکاری با بریتانیا در طول جنگ جهانی اول پرداختند. آن ها در دهه ۱۹۹۰ به جبهه امریکا پیوستند چرا که از سلطه صدام حسین بر سرزمین هایشان در هراس بودند.

بیشتر انزجار از امریکا به خاطر درگیری اعراب و اسراییل است که نشانگر واضحی برای رابطه عربستان امریکا پس از شکست مذاکرات صلح بوده است. همانگونه که مطالعات اخیر نشان می دهد اکثر سعودی ها مانند سایر اعراب از امریکا بخاطر سیاست هایش متنفرند نه به خاطر ارزش هایش و آن ها مسئله فلسطین را در مرکز این درگیری می بینند.

در ماه های پس از یازده سپتامبر، سعودی ها دریافته اند که نامشروع دانستن حضور امریکا در خاک عربستان توسط اکثریت مردم تهدیدی برای آن ها ست و امریکا نیز عمق انزجار مردم منطقه را دریافته است. این مشکل به همکاری دو جانبه محتاج است. سعودی ها کماکان به پشتیبانی امریکایی ها محتاجند و امریکا نیز از همکاری با سعودی بیشتر عاید اش خواهد شد تا درگیری.

## فصل ششم

## پروای شفقت

زمانی که دانشجو بودم در رستوران های مختلفی به خصوص رستوران های مجلل کار می کردم؛ بگذارید بگویم که متقاعد شدم که رفتار خوب با سایر کارکنان نتیجه های خوبی به همراه داشت. شما مجبور نبودید که آن ها را تروتمند کنید یا زودتر از آن ها خم شوید ... احترام نتایج خوبی داشت.

از نامه یکی از خوانندگان یکی از مقاله های من

منافع آمریکا در خاورمیانه در دهه های آینده برای سیاست خارجی آمریکا مهم باقی خواهد ماند. الزام حمایت از اسرائیل، تداوم اهمیت نفت برای اقتصاد جهانی، آمریکا را به طرق غیر قابل انکاری به خاورمیانه پیوند می زند. توجه به خطر تروریسم و همچنین حضور نظامی آمریکا در منطقه منافع را به سطح دیگری می برد. سئوالی که پیش روی آمریکا است چگونگی مدیریت این منافع در سال های آینده است. که این خود قمار بزرگی است.

ایالات متحده به طور مداوم توسط راه حل هایی که بر پایه قرار داشتن آمریکا در جایگاه تنها ابر قدرت دنیا هستند فریفته می شود چرا که مردم رنج کشیده به دنبال پاسخ های ساده و سریع هستند. این راه حل ها در مقیاس وسیع بر استفاده از نیروی

نظامی برای پاسخ به چالش هایی که امریکا در مواجهه با دولت های منطقه بدون توجه به نظرات مردم عادی با آن ها رودر رو است متمرکز شده است. این راه حل ها به دنبال منافع امریکا در منطقه با توجه اندک به منافع حیاتی دیگران است و جنگ بر علیه تروریسم را به عنوان یک مسئله امریکایی یا حداقل تعریف آن را به صورت یکجانبه حق امریکا می بیند.

امریکا قدرتمند و توانمند می ماند. در مواجهه با نیروی نظامی دیگر دولت ها بدون شک برتر خواهد بود حتی زمانی که تنها است. در استفاده از چنین قدرتی از سر ناچاری اولویت های دیگر دولت ها تغییر داده خواهد شد و حتی نظم سیاسی دوباره ای ساخته خواهد شد.

اما توهم استفاده از قدرت همان طور که دیگران را می ترساند همیشه موفقیت آمیز نخواهد بود. دلایل زیادی برای توجه در این زمینه وجود دارد که نشان می دهد، این راه حل نه تنها به دشمنان امریکا در منطقه صدمه می زند بلکه دوستان امریکا را نیز خواهد آزرده و دست آخر به منافع امریکا در منطقه، که به هدف حفظ آن ها از این راه حل استفاده شده است نیز لطمه وارد خواهد آورد. چهار دلیل مهم برای توجه وجود دارد:

- ۱- دست کم گرفتن محدودیت های قدرت
  - ۲- ایجاد انگیزه در دیگران برای به چالش کشیدن قدرت امریکا
  - ۳- قلب واقعیت چالش پیش رو و بنابراین قلب راه حل لازم
  - ۴- دست کشیدن از ارزش ها در قمار، همان هایی که برای آن ها به پا خاسته بودیم
- بحث مفصل در مورد این چهار مورد موضوع این فصل است.

#### محدودیت های قدرت

قدرتمند ترین ملت جهان بودن و در برابر دشمنان بالقوه سد ایجاد کردن و توانایی تنبیه کسانی که به خاک مان حمله می کنند مایه افتخار است. توانایی تنبیه کسانی که پشت حملات یازده سپتامبر بودند نه تنها برای آسودگی خاطر امریکاییان بلکه برای پیشگیری از چنین حوادثی لازم است. استفاده از نیروی نظامی و تهدید هر دو در دستیابی به اهداف ملی و ایمن کردن ثبات جهانی مهم است و گاهی هر دو غیر قابل اجتناب اند.

هم زمان، باید برای ما واضح باشد که قدرت سرمایه مهمی برای دیپلماسی است و نباید جایگزین دیپلماسی شود. ما از هر کس دیگری قدرتمند تر هستیم اما این قدرت نامحدود نیست. دیگران بسیار خوب قدرت شان را به کار می گیرند و مجبوراند که از این هم بهتر باشند. در استفاده از قدرت، ما باید نه تنها منافع کوتاه مدت بلکه نتایج بلند مدت را برای توانایی استفاده دوباره از آن مورد محاسبه قرار دهیم. تولید دشمن بیشتر از ایجاد دوست بسیار خطرناک است.

به جنگ سال ۲۰۰۳ در عراق توجه کنید که با کمترین حمایت از طرف دیگران و مخالفت های گسترده ی دیگر کشورها انجام شد. حتی اگر این عمل کاملاً یک جانبه بود اما ایالات متحده در سقوط حکومت در عراق موفق شد. اما برای اطمینان از یک نتیجه دلخواه در طولانی مدت، ایالات متحده به منابع مالی، نظامی و سیاسی بسیار زیادی احتیاج دارد. این واقعیتی است که احتیاج به چنین منابعی در آن واحد که آمریکا در حال جنگ جهانی بر علیه تروریسم در آسیای مرکزی است، توانایی آمریکا در انجام چنین عملیات هایی را در نقاط دیگر کاهش می دهد که این مسئله می تواند متحدان آمریکا به خصوص آن ها که در جنگ علیه تروریسم نیاز مبرم به وجودشان هست را تحلیل ببرد. اگر هدف یک استراتژی آن است که قدرت دیگران را مهار کنند و اراده مسلط واشنگتن را برای مقابله با دشمنانش نشان دهد، اما نتیجه ممکن است فراتر از این ها باشد این همان پاشنه آشیل تمام امپراتوری ها ست. توانایی آمریکا برای جلوگیری از تهدید های جدید علیه منافع اش کاهش خواهد یافت. قدرت یک شمشیر دو لبه است: بهترین تاثیر را زمانی دارد که به ندرت استفاده می شود و زمانی که به وفور مورد استفاده قرار می گیرد منفعت کمتری خواهد داشت و تاثیر کمتری نیز بر تهدید هایی دارد که برای رفع آن ها استفاده می شود.

توجه به تاثیر جنگ با عراق بر نفرت فزاینده مردم در سراسر جهان از یکجانبه نگری آمریکا نیز مهم است. آن ها از انگیزه بیشتری برای تشکیل اتحاد هایی در جهت کاهش قدرت آمریکا برخوردار اند. دولت ها در آرزوی دستیابی به سلاح های هسته ای هستند و تلاش های شان را برای مقابله با یکجانبه نگری آمریکا افزایش داده اند. اگر یکجانبه نگری آمریکا توسط قدرت های منطقه ای نمونه برداری شود، نتیجه آن برای نظم جهانی چالش های جدیدی به همراه خواهد داشت.



برانگیختن دیگران برای به چالش کشیدن امریکا

استراتژیست های نظامی دریافته اند که موضوع اصلی در تعیین برون داد یک درگیری انگیزه است. این که مسئله تا چه اندازه از نظر بین المللی مشروع به نظر برسد یا نرسد میزان انگیزه هر یک از طرفین را تحت الشعاع قرار خواهد داد. مشخصا نیروی نظامی در تعیین نتیجه عامل اصلی است اما در طولانی مدت اهمیت انگیزه، اهمیت نیروی نظامی را متوازن خواهد کرد. زمانی که اراده طرف قوی تر برای جنگ با پذیرش تلفات کاهش می یابد، اراده طرف ضعیف تر افزایش می یابد و آستانه تحمل اش نیز بالاتر خواهد رفت. تضاد بین تجربه اسرائیل در لبنان از یک طرف و مقابله اش با فلسطینیان از طرف دیگر دلیلی برای اثبات این مدعا است.

اسرائیل در سال ۱۹۹۹ به اشغال لبنان بعد از سال ها پایان داد. اما برداشتی که از این ماجرا وجود داشت آن بود که اسرائیل از حزب الله در لبنان شکست خورده است. برون داد این ماجرا به طور وسیعی نتیجه انگیزه هر دو طرف در این ماجرا بود. از نظر نظامی اسرائیل دارای قدرت بمراتب بیشتری نسبت به حزب الله و دولت لبنان و همسایه های لبنان مانند سوریه بود. تعداد نیرو های حزب الله چند صد نفر بود و از نظر تسلیحاتی نیز در مضیقه قرار داشتند اما در مقابل اسرائیل نه تنها مزیت نظامی داشت بلکه فشار بیشتری نیز بر حزب الله و لبنان به نسبت فشاری که به خودش وارد می شد، وارد آورد. به دلیل عملیات های اسرائیل، لبنان با دهها هزار تلفات و خرابی های وسیع اقتصادی مانند تخریب نیرو گاه های برق و تخریب پایتختش مواجه شد. در مقابل اقتصاد اسرائیل کمترین میزان ممکن از حضور نظامی اش در لبنان ضربه خورد و تعداد تلفاتش در مقایسه با جنگجویان حزب الله بسیار کم بود. اسرائیل می توانست حضورش در جنوب لبنان را تاب بیاورد و بسیاری از صاحب منصبان نظامی اسرائیل نمی خواستند بدون مجبور کردن لبنان به توافق بر سر یک قرارداد صلح از لبنان خارج شوند.

با این حال در پایان اسرائیل خاک لبنان را بدون هیچ توافق نامه ای ترک کرد. حزب الله و طرفدارانش این نتیجه را به عنوان یک پیروزی نظامی که می تواند در سرزمین های فلسطینی نیز تکرار شود، قلمداد کردند. این نتیجه گیری یک سو برداشت است چرا که خروج اسرائیل و موفقیت اسرائیل نمی تواند به سادگی و تنها به وسیله معادلات نظامی

یا معیار های متعارف برد و باخت در جنگ فهمیده شود. در این مورد انگیزه های هر یک از دو طرف بسیار مهم است. این حقیقت که اسرائیل بخشی از سرزمین لبنان را اشغال کرده بود و در این سرزمین دست به عملیات می زد توسط لبنانی ها حتا مخالفان حزب الله به عنوان تهدیدی برای تمامیت ارضی شان دیده می شد. این حقیقت که تهدید قریب الوقوعی از طرف لبنان اسرائیل را تهدید نمی کرد و رزمندگان حزب الله نیز بر روی جنگ با اسرائیل در خاک لبنان متمرکز بودند این سؤال را در بین افکار عمومی اسرائیل بوجود آورد که دلیل اشغال خاک لبنان چیست و حتا همین تعداد کم تلفات اسرائیل نیز مهم جلوه کرد. اگر حزب الله تلاش خود را بر انجام عملیات های انتحاری در خاک اسرائیل با هدف کشتن شهروندان متمرکز کرده بود بی شک عکس العمل افکار عمومی به گونه دیگری بود. در کمترین واکنش به این ماجرا می توانست آستانه تحمل هر دو طرف را در استفاده از زور کاهش دهد. مسئله انگیزه به وسیله گفتمان مشروعیت نیز تحت تاثیر قرار گرفت: این احساس که لبنانی ها به دنبال استقلال هستند با قواعد اصلی جهانی نیز سازگار بود و به این ترتیب تولید یک همراهی جهانی افزون تری برای لبنان به نسبت اسرائیل می کرد.

تقابل فلسطینیان و اسرائیلی ها در نوار غزه و کرانه باختری دارای طبیعت و اصل متفاوتی بوده است. در این منطقه اسرائیل قدرت نظامی برتری داشته است. از نظر انگیزه فلسطینیان حتا از لبنانی ها هم انگیزه بیشتری داشته اند چرا که آن ها دولتی نداشته اند و تحت اشغال نیز بوده اند. آستانه تحمل دردشان بسیار افزایش یافته است زیرا این مسئله مرگ و زندگی است. برای اسرائیل سه موضوع به طور کامل مسئله انگیزه را به نسبت لبنان متفاوت ساخته است: اول، مجاورت کرانه غربی با قلب اسرائیل که در نتیجه فلسطین را برای اسرائیل بسیار مهم و حیاتی کرده است. دوم، بخش اعظمی از اسرائیلی ها به دنبال انضمام کرانه باختری به خاک اسرائیل بوده و هستند. سوم، عملیات های انتحاری در داخل خاک اسرائیل موضوع را بسیار حساس کرده است چرا که تهدید بسیار نزدیک است. به عنوان نتیجه، هر چند که فلسطینیان در قیاس با حزب الله تلفات بیشتری را به اسرائیل وارد آورده است اما در این باره بجای آن که انگیزه اسرائیلی ها کاهش یابد افزوده شده است. بنابراین توازن انگیزه در هر دو طرف اسرائیلی و فلسطینی باعث تغذیه درگیری حتا بیشتر از تقابل نظامی شده است و شانس این که درگیری از

طریق برتری نظامی اسرائیل یا موفقیت حمله های فلسطینیان پایان یابد را کاهش داده است. اسرائیل می تواند صدمه بیشتری را به نسبت فلسطینیان وارد آورد اما این به معنی برد یا دستیابی به صلح نیست.

برای یک امریکای قدرت مند، مهم است که به خاطر داشته باشد در زمان استفاده از نیروی نظامی به خصوص در منطقه خاورمیانه انگیزه، توانایی نظامی و اراده استفاده از آن را تحت تاثیر قرار می دهد. کسانی که در خاورمیانه زندگی می کنند به نسبت ما بیشتر به آینده این منطقه توجه نشان می دهند. هیچ استراتژی برای دفاع از منافع امریکا در این مناطق مثل عراق و بقیه خلیج فارس نخواهد توانست موفق شود تا زمانی که امریکا مطمئن شود که این استراتژی به افزایش انگیزه های دشمنانش در منطقه منتهی نخواهد شد.

#### واقعیت چالش و ضرورت پاسخ

##### فهم چالش

قدرت امریکا می تواند به طور کامل تهدید ها علیه منافع حیاتی امریکا که از دولتی یا اجتماعی از دولت ها سرچشمه می گیرد را منکوب کند. همانطور که در فصل یک بحث کردم تروریسم خطری است که از به طور وسیعی از بازیگران غیر دولتی سرچشمه می گیرد. این غیر منتظره نیست که هیچ یک از تروریست هایی که به امریکا حمله کردند از کشور هایی که امریکا آن ها را حامی تروریسم می نامد نیامدند. توانایی های نظامی ما برای مقابله با اغلب دولت های بلندپرواز از جمله ایران و کره شمالی در سراسر جهان کافی است و این به معنی بازدارندگی طرف های قدرتمند است. قدرت نظامی امریکا بهترین دلیل است که چرا صدام حسین در جنگ خلیج در سال ۱۹۹۱ از سلاح های شیمیایی استفاده نکرد زمانی که نیروی نظامی ما خاطر نشان می کرد که این عمل می توانند به تلفات چند هزار نفری امریکا منجر شود. بازدارندگی کارگر افتاد: همانطور که وزیر امور خارجه سابق، جیمز بیکر، هشدار داد استفاده از این سلاح ها ممکن است به پایان حکومت صدام منجر شود. با این حال بسیار دشوار است که افراد و گروه های کوچک پرائگیزه را که در جاهایی مشغول به فعالیت هستند که دولت مرکزی ضعیف است و بنابراین بازدارندگی نیز ضعیف است، از عمل خود به این طریق بازداشت. در دورانی که دولت

ها کمترین کنترل را بر جریان اطلاعات و فن آوری دارند به طور فزاینده برانگیختن گروه ها و افراد که برای انجام عملیات های تروریستی اراده کافی دارند و تهدید های آن ها بشدت مرگ آفرین شده است کار بسیار راحت تری شده است.

بدون شک دولت ها می توانند در کاهش خطرات و تهدید ها که در نهایت تهدید علیه خود آن ها نیز هست همکاری کنند؛ با توجه به منطق تمامیت ارضی که نظم جهانی بر پایه آن قرار دارد دولت ها به تنهایی مجاز به استفاده از زور در سرزمین خود هستند. اما از آن جا که مشکل گریبان گیر همه جهان است نمی تواند به صورت یکجانبه حل و فصل شود. استراتژی زمانی می تواند موفقیت آمیز باشد که به همکاری همه و از همه نظر چه اطلاعاتی چه اقتصادی و چه از طریق برخورد مستقیم با گروه های تهدید کننده باشد. سیاستی که باعث افزایش بی ثباتی منطقه ای شود و دولت های مرکزی را ضعیف کند ( همانگونه که در عراق رخ داد و باعث تحریک افکار عمومی منطقه شد) و از طرف دیگر اراده دولت ها را برای همکاری کاهش دهد در کاهش تهدید های تروریستی موفق نخواهد شد.

برای مثال به ترسی که از دستیابی تروریست ها به سلاح های کشتار جمعی وجود دارد توجه کنید. در گذشته تصور بر آن نبود که دولت ها این سلاح ها را تولید می کنند و در اختیار تروریست ها قرار می دهند اما فروپاشی شوروی به معنی از دست رفتن کنترل این دولت بر سلاح های تولید شده در زمان حکومت شوروی- بود. حتا گزارش های منتشر شده در سال ۲۰۰۲ نشان داد که اعضای القائده یا سایر گروه ها سلاح های شیمیایی در شمال عراق جایی که نه تنها دولت صدام در آن ناحیه قدرتی نداشت بلکه تحت حمایت کامل نیروی هوایی امریکا قرار داشت امتحان کرده بودند. پس از جنگ سال ۲۰۰۳ گزارش ها بیانگر این نکته بودند که تعدادی از گروه های تروریستی به داخل خاک عراق نقل مکان کردند چرا که جایی که حاکمیت ملی ضعیفی وجود دارد شانس عملیات های موفقیت آمیز افزایش می یابد.

تروریسم به همان ترتیب که دارای بخش خواهان است دارای بخش مجری- هم هست، قدرت نظامی می تواند بخش مجری را سرکوب کند اما بخش خواهان باقی خواهد ماند : عصبانیت، ناامیدی و سرخوردگی است که مردم را برای پیوستن به این گروه ها بر می انگیزند. تا زمانی که بخش خواهان باقی بماند یا حتا بدتر افزایش یابد خلا حاصل از

یک مجری توسط گروه های دیگری پر خواهد شد. در کل افرادی که احساس دلسردی و ناامیدی می کنند برای به عضویت درآمدن در گروه های تروریستی موقعیت مناسبی دارند. اما زمانی که به یک جامعه به عنوان یک کل نظر افکنده می شود و اکثریت عصبانی و خشمگین هستند معمولاً نشانگر آن است که افراد در دو سر طیف از اجتماع برای انجام کارهای وحشیانه برانگیخته شده اند.

به طور فزاینده ای، مردم در سرزمین های عربی و در بسیاری از نقاط جهان اسلام نه تنها از سیاست های خارجی امریکا انزجار شدید دارند بلکه آن ها را احساس شدید ناامیدی و سرخوردگی فرا گرفته است. افزایش تسلط امریکا در خلیج [فارس] به شدت این احساسات افزوده است و علی رغم وجود بهترین توجهات در این مورد، بحث های رایج در امریکا و جهان عرب هر دو طرف را به سمت یک رویارویی سوق می دهد که در یک طرف امریکا و در طرف دیگر جهان عرب و اسلام قرار دارد. این پدیده خطرناک است چرا که هر دو طرف را بروی لبه تیغ قرار می دهد و در طولانی مدت این رویارویی به نفع هیچ کدام نخواهد بود.

با این که عوامل متعددی به عنوان عوامل اختلاف بین دنیای عرب و امریکا برشمرده می شود از این واقعیت که درگیری بین اعراب و اسرائیل مهمترین عامل این سرخوردگی است هیچ راه فراری وجود ندارد. بدون این مسئله هم موارد متعددی برای اختلاف وجود دارد همان گونه که بین امریکا و بقیه بخش های جهان نیز وجود دارد. اما عمق این عصبانیت که مردم را بر می انگیزاند و آن ها را برای شرکت در سازمان های تروریستی آماده می کند کاهش خواهد یافت. همچنین کار را برای بازیگران و فعالان منطقه ای در مواجهه با مشکلات معمول نیز آسانتر خواهد کرد.

ساختار روابط امریکا با خاورمیانه می تواند به صورتی در آید که دیگر درگیری بین اعراب و اسرائیل مسئله اصلی نباشد؛ جنگ ها از قبیل جنگ اخیر با عراق می تواند مردم را به چرتی ببرد قبل از آن که حقیقت آشکار شود: امریکا بازیگر اصلی در مسئله اعراب و اسرائیل است. التزام امریکا به اسرائیل که گاهی امریکا را در مقابل تمام سازمان های جهانی قرار می دهد، به این معنی است که زمانی که اسرائیل مورد تهدید قرار می گیرد امریکا باید واکنش نشان دهد. به کلام دیگر، زمانی که اسرائیل برنده است و اعراب در حال باخت هستند، امریکا آماج شماتت های جهان عرب است که از اسرائیل حمایت

نظامی اقتصادی و سیاسی می‌کند. عصبانیت از اسرائیل به طور فزاینده‌ای به عصبانیت از آمریکا بدل شده است. در طولانی مدت، هیچ چیز جز حل مسئله اعراب و اسرائیل نمی‌تواند این وضعیت پیچیده را خاتمه دهد. تنها صلح بین اسرائیلی‌ها و اعراب می‌تواند چالش‌های آمریکا در منطقه را کاهش دهد. هیچ راه حلی مانند خاتمه این درگیری برای کاهش بخش خواهان در خاورمیانه مهم نیست تا منافع آمریکا در این منطقه افزایش یابد.

نیاز به ایجاد پل‌هایی برای فهم دو طرفه

خراب کردن پل‌ها بسیار راحت‌تر از ساختن آن‌ها است، اما پل‌های بسیاری باید بین آمریکا و مردم سرزمین‌های عرب و مسلمان ساخته شود. به طور ثابت، افکار سنجی‌ها نشان می‌دهند که مهمترین دلیل برای عصبانیت اعراب و مسلمانان از آمریکا به خاطر عدم توجه به آلام و وضعیت سخت آن‌ها است. حتی بدون توجه به واقعیت‌ها و اشتباهات در مورد سیاست‌های اتخاذ شده در مورد مسئله فلسطین و اسرائیل و جنگ علیه عراق، عقیده شایعی که در بین مسلمانان و اعراب وجود دارد آن است که آمریکا برای آن‌ها ارزشی قائل نیست. یک دیپلماسی مردمی موثر باید در دستور کار سیاست خارجی آمریکا در منطقه قرار گیرد.

دیپلماسی مردمی چیزی شبیه تبلیغات نیست چرا که دستاوردهای این روش محدود است. آمریکا به توضیح سیاست‌های خود محتاج است و باید اطلاعاتی را در مورد فرهنگ، ارزش‌ها و اهداف آمریکا منتشر کند اما دیپلماسی مردمی باید آغاز هر سیاست باشد و باید شامل گفتگو و بازخورد باشد: اگر هدف از سیاست آن است که پیغامی به دیگران ارسال شود یا پاسخ مناسبی تولید شود، نمی‌تواند بدون درک اهداف دیگران، آرزوهایشان، اولویت‌هایشان و حساسیت‌هایشان صورت گیرد.

گاهی اوقات تنها یک کلمه از طرف رییس‌جمهور یا وزیر امور خارجه می‌تواند از میلیون‌ها دلار تبلیغات در دیپلماسی مردمی موثرتر باشد یا به کل آن را خنثی کند. دو نمونه را در تاریخ معاصر به عنوان مدرک ذکر می‌کنم. اولی بی‌دقتی جورج بوش در استفاده از کلمه جنگ صلیبی در توضیح لشکرکشی جهانی علیه تروریسم بود چرا که این کلمه هراس‌هایی در مورد جنگ بین اسلام و مسیحیت را ایجاد کرد. این دقیقاً مشابه آن است که رییس‌جمهور مصر یا پاکستان کلمه جهاد را استفاده کنند که در

امریکا به عنوان جنگ مقدس مسلمانان فهمیده می شود. هر چند که رییس جمهور بعداً این اشتباه را تصحیح کرد و شروع به استفاده از مفاهیم دیگری کرد اما سخنرانی قبلی اش به طور مداوم علیه او در منطقه مورد استفاده قرار گرفت و به عنوان واقعیت سیاست امریکا معرفی شد.

مثال دوم لغاتی است که در یک دوران احساسی در زمان خرابی های حاصل از عملیات اسراییل در شهر های فلسطینی و عملیات انتحاری که به کشته شدن تعداد زیادی از شهروندان اسراییلی منتهی شد توسط آریل شارون و بوش استفاده نشد. اسراییلی ها به عمد تنها بر تراژدی خود تمرکز کردند، اعراب هم به واسطه انبوه شهروندان کشته شده فلسطینی، خرابی ها و بی پناهی در مقابل ارتش اسراییل که در تلویزیون ها به صورت زنده پخش می شد بر انگیزته شده بودند. این تصاویر، انگاره آن ها از شارون را که با قتل و خشونت در نسل کشی های فلسطینیان در لبنان در سال ۱۹۸۲ پیوند خورده بود تقویت کرد. آن ها منتظر بودند تا از کاخ سفید در محکومیت این خشونت ها یا حداقل در همدردی با آسیب دیدگان کلمه ای بشنود. اما در این وضعیت بوش، شارون را به عنوان "مرد صلح" نامید. این کلمات با تصاویر کشته ها و خرابی ها در مطبوعات عربی منتشر شد و تمام چیز های دیگری را که بوش گفته بود تحت الشعاع قرار داد. دلیل مهم دیگری برای ساختن پل های ارتباطی و ایجاد گفتگو با مردم منطقه به خصوص در مسیر مبارزه علیه تروریسم وجود دارد. همانطور که پیشتر گفتیم، تروریسم وسیله ای غیر اخلاقی است که توسط گروه های مختلف و با اهداف مختلف مورد استفاده قرار می گیرد. برای کاهش توالی آن، باید این پدیده توسط جوامع گوناگون که در آن ترور اتفاق می افتد مشروعیت زدایی شود. برای موفقیت در این راه، جنگ علیه تروریسم نباید این گونه بنظر آید که این تنها جنگ امریکا علیه گروه های خاصی است بلکه باید به عنوان مبارزه همه جانبه علیه همه گروه هایی باشد که از روش های تروریستی استفاده می کنند تنها از این راه است که به هدف می رسیم. چنین سیاستی به این معنی است که یک اتحاد و پیمان اخلاقی شکل گیرد، مشروع سازی و مشروعیت زدایی فرایندی نیست که به تنهایی قابل اجرا باشد. یک سیاست موثر باید کوشش کند تا از ایجاد توهم آن که جنگ بین ما و آن ها و یا در واقع بین امریکا و جهان اسلام است و در گیری بر سر ایجاد یک تمدن است جلوگیری کند. این جنگ باید به عنوان یک

درگیری سرنوشت ساز با همکاری و همراهی قابل توجه گروه های داخلی که در بیشتر ارزش های ما سهیم هستند اگر در سیاست های ما سهیم نباشند شناخته شود. توانمند سازی و کمک به این نیروها در مبارزه شان برای ایجاد تغییر و پیروزی در جنگ و برای جلب رضایت قلب ها و فکر ها ضروری است.

این گونه توانمند سازی ها نمی تواند تنها از مسیر سیاست مردمی محقق شود. توانایی برای ایجاد طنین در یک اجتماع حتا در یک جامعه آزاد زمانی که ملت در حالت بحران باشند بسیار محدود است. زمانی که یک ملت در حالت اندوه است، صدا های نا همساز به عنوان خائن، بی وطن و در خدمت منافع دشمنان احساس می شوند. بحث متوقف می شود، تندروها ابتکار عمل را به دست می گیرند و میانه روها عقب رانده می شوند. این یک پدیده نامبارک است که هر جا حتا در سرزمین های آزاد هم می تواند ظاهر شود اما در سرزمین هایی شایع است که از آزادی کمتری برخوردارند. با این که بسیاری در خاورمیانه استفاده از تروریسم را رد می کنند ولی عده ی اندکی از زمانی که تنش با آمریکا بر سر درگیری اعراب و اسرائیل افزایش یافته است، در این مورد صحبت می کنند. این سکوت گاهی به وسیله خودسانسوری، گاهی به وسیله ایجاد رعب و وحشت و گاهی به وسیله عصبانیت تحریک می شود: "اگر آمریکا نمی تواند درد ما را بفهمد ما نیز بر درد او نخواهیم گریست". با توجه به این مسئله سیاست آمریکا یک عامل تعیین کننده در شکل دهی نظرات و نتایج مباحث در خاورمیانه است.

نقش دولت ها و سیاست های رسمی در زمان بحران های ملی برای تنظیم مباحث ملی و کمک به حرکت نیروهای میانه رو برای رویارویی با نیرو های تندرو بسیار حساس و پایه ای است چرا که آن ها از درک واقعیت بخاطر درد یا ترسی که دارند ناتوانند.

دولت های خاورمیانه نقش اصلی را در مباحث داخلی بازی می کنند و دولت ما نیز نقش بسزایی در توانمند سازی و کمک به نیرو های میانه رو در این کشور ها می توانند داشته باشد. یک سیاست که جایگزین های صلح آمیز واقعی را بوجود آورد آن است که میانه رو ها را توانمند کند، به آن ها یاری رساند تا آن ها بتوانند یک آینده امیدوارکننده را در منظر عمومی بوجود آورند. چنین جایگزینی سیاسی همیشه از واشنگتون سرچشمه نگرفته است و آمریکا باید راه هایی بیابد تا با دیگران در منطقه همکاری کند. پشتیبانی آمریکا از اتحادیه اروپا یا از ایده های مثل پیشنهاد صلح عربستان می تواند در



پیشبرد منافع امریکا موثر باشد همان گونه که چشم انداز های صلح خاورمیانه این گونه بود.

#### قمار بر سر ارزش ها

استدلال کرده ام که راه حل های مشفقانه و صبورانه، می تواند اتحاد و توجه به منافع حیاتی دیگر دولت ها را تولید کند به طوری که هیچ کس در سراسر جهان لازم نباشد از آرزو هایش بگذرد، این یک راه حل محتاطانه است که بدون شک می تواند در خاورمیانه کارگر شود. این روش برای یک سیاست خارجی موفقیت آمیز همان قدر لازم است که استفاده حساب شده از نیروی نظامی لازم است. البته این شفقت به خصوص برای آنها که آن قدر قدرتمند هستند که از عهده اش بر آیند، کارساز و موثر است. من این کتاب را با بحث درباره هراس هایی که در واکنش به دهشتی که در اثر اتفاق یازده سپتامبر بوجود آمده بود شروع کردم: ترسی از تهدیدی که به وسیله تروریست ها به جهان تحمیل شد و نگرانی از این که پاسخ ما به این ترس بسیاری از ارزش هایی که ملت ما را بزرگ کرده است تحت الشعاع قرار خواهد داد.

موفقیت امریکا در عرصه سیاست معاصر به وسیله توانایی های نظامی اش تقویت شده است. اما این قدرت نظامی خود نیز ساخته یک اقتصاد و سیستم سیاسی موفق است که بازتابی از آن چیزی است که خود معرف امریکا است. آن ها که در سراسر جهان به دنبال تغییر در نظام سیاسی و اقتصادی خود هستند این کار را خودشان انجام داده اند نه آن که امریکا ایده های خود را بر آن ها تحمیل کرده باشد. موفق می تواند به عنوان یک نمونه و الگو مطرح شود. آن ها که می خواهند به این موفقیت دست یابند مجبورند که الگوبرداری کنند و آن ها که این کار را نکنند شکست خواهند خورد. ایده های قدرتمند به صورت آگاهانه توسط آن ها که سهمی در بازار جهانی دارند پذیرفته یا رد می شوند؛ یک ایده با ایجاد آرزو موفق خواهد شد نه با تهدید کردن. دموکراسی بخشی از موفقیت امریکا است. حتا آن ها که مانند رهبران چین برای پذیرفتن آن بی میل هستند ، دریافته اند که استفاده از راه حل های اقتصادی امریکا آن ها را مجبور می کند که راه های خود را هر چه بیشتر پشت سر بگذارند. در دست یافتن به راه حل های اقتصادی

جدید، این چنین ملت هایی در مراحل سیاسی وارد خواهند شد که قادر به کنترل آن نیستند.

عده ای معتقدند که ما می توانیم دموکراسی را از طریق جنگ گسترش دهیم اما باید دریابیم که دموکراسی چیزی در مورد اراده مردم، در مورد حق انتخابشان است و چیزی نیست که از راه جنگ گسترده شود. در نهایت، نقش ما در این مسئله همکاری، کمک و بالاتر از همه ایجاد امید است. دموکراسی در تعریف نمی تواند به زور ایجاد شود. این فکر که چون ما قدرت داریم باید به خواسته های دیگران در سراسر جهان بر سر موضوعاتی که برای آن ها حیاتی تر از ما است بی توجهی کنیم بسیاری از آمریکایی ها را مجاب نمی کند.

هیچ جامعه دیگری به اندازه آمریکا باز، عدالت خواه، نامتجانس، یا حتی خوش رفتار با مهاجران نبوده است. این باز بودن بخشی از عظمت آمریکا و موفقیت سیاسی و اقتصادی اش است. سیاستی که در برابر جهان اسلام و عرب، آمریکا را به یک دژ تبدیل می کند و موانعی بین آمریکا و سایر ملل که بیش از یک میلیارد هستند می سازد و اجازه می دهد که ترس، آزادی های شهروندی را حتی در سرزمین خودمان تحت تاثیر قرار دهد، بخشی از عظمت ما نیست. ممکن است که ما به صورت تاکتیکی در کوتاه مدت موفق شویم اما این موفقیت تنها با از دست دادن همان چیزهایی که به دنبال آن هستیم حاصل خواهد شد. در پایان، ما به آن چیزی بدل خواهیم شد که امروز انجام می دهیم.

اصطلاحات:

- ابرقدرت ۱۰۷، ۹۸، ۷۷، ۵۳، ۲۱، ۱۷، ۱۴،
- ابزار های سرکوب ۷۹،
- احمد یاسین ۴۷،
- اردن ۱۳۳، ۱۲۹، ۱۲۷، ۹۹، ۹۲، ۸۷، ۸۶، ۸۰، ۷۸، ۷۳، ۷۲، ۷۱، ۶۷، ۶۵، ۶۳، ۵۴، ۵۲، ۵۱، ۴۷، ۳۲، ۲۷،
- اریل شارون ۱۴۸، ۱۰۴، ۱۰۰، ۹۸، ۹۷،
- اسلامگرا ۱۳۳، ۸۲، ۴۷، ۳۲،
- الجزیرہ ۱۱۶، ۸۵، ۷۵، ۷۴، ۷۳، ۷۲، ۷۱، ۷۰، ۶۹، ۶۸،
- القائدہ ۱۴۵، ۱۳۳، ۱۳۲، ۱۲۹، ۱۲۵، ۸۲، ۶۹، ۶۱، ۴۰، ۳۹، ۳۷، ۳۲، ۳۰، ۲۸، ۲۵، ۲۲، ۱۸،
- امپریالیسم ۱۳۱، ۱۲۹، ۷۸،
- امریکای جدید ۶۰،
- امریکای لاتین ۸۱، ۵۹، ۴۲، ۳۳،
- انقلاب اطلاعات ۷۶، ۷۵، ۶۷، ۱۴،
- انور سادات ۱۰۶، ۹۴، ۶۲، ۵۲،
- اورشلیم ۱۲۰، ۱۰۱، ۹۶، ۹۵، ۹۴، ۹۳، ۸۹، ۸۸، ۵۴،
- آیت اللہ خمینی [ارہ ۶۸]،
- ایران ۱۱۶، ۱۱۳، ۱۱۱، ۸۸، ۸۵، ۷۸، ۶۸، ۶۶، ۶۵، ۶۴، ۶۳، ۴۳، ۴۲، ۳۲، ۲۸، ۲۱، ۱۹، ۱۸، ۱۶،
- ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۴۴
- آیزنہاور ۱۱۹، ۱۱۸،
- باراک ۹۸، ۹۷، ۹۵، ۹۴، ۹۳، ۹۱،
- ببر های تامیل ۳۵،
- بخش حامی ۳۸، ۳۳، ۲۳، ۲۲، ۱۵،
- بخش مجری ۱۴۵، ۲۲، ۱۵،
- بن لادن ۱۳۲، ۱۱۱، ۱۱۰، ۸۲، ۶۹، ۶۰، ۵۷، ۴۷، ۴۰، ۳۹، ۳۷، ۳۵، ۳۴، ۳۲، ۲۸، ۲۳، ۲۲، ۱۸،
- بوش ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۴، ۸۹، ۸۴، ۸۳، ۶۰، ۵۶، ۴۷، ۴۳، ۴۲، ۳۹، ۳۰، ۲۸، ۲۷، ۲۵، ۲۴، ۲۳، ۱۸، ۱۶، ۱۵،
- ۱۴۷، ۱۴۸
- پان عربیسم ۱۳۴، ۱۳۳، ۶۷، ۶۳، ۵۲،

- تئوری توطئه ۶۰، ۵۹،  
 تمامیت خواهی ۱۳۴، ۲۳،  
 توافق اسلو ۱۰۶، ۹۱، ۹۰،  
 تونالیتاریسم ۲۳،  
 توماس فریدمن ۷۶،  
 جامعه بین المللی ۱۲۴، ۸۰، ۲۸،  
 جنگ ۷۸۱۹۶۷، ۶۶، ۶۳،  
 جنگ جهانی اول ۱۳۶، ۵۸، ۴۹، ۱۳،  
 جنگ خلیج ۱۱۶، ۸۶، ۵۹،  
 جنگ سال ۸۷۱۹۷۳،  
 جنگ سرد ۱۲۳، ۱۲۱، ۱۱۹، ۱۱۷، ۱۱۵، ۱۱۱، ۷۷، ۵۸، ۵۵، ۵۴، ۵۲، ۵۱،  
 جهانی شدن ۸۱، ۷۷، ۷۶، ۷۲، ۶۴، ۲۹، ۱۵،  
 جیمز بارکر ۵۶،  
 حزب الله ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۰۳، ۹۶، ۲۱، ۱۹،  
 حزب بعث ۱۲۲، ۱۲۱، ۶۴،  
 حقوق بشر ۱۰۸، ۱۰۵، ۲۵،  
 حماس ۸۲، ۴۷، ۳۵،  
 خاتمی ۱۶،  
 خاندان هاشمی ۶۳،  
 خاورمیانه ۱، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۲، ۲۵، ۲۶، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۵،  
 ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۵، ۷۷، ۸۰، ۸۱،  
 ۸۴، ۹۲، ۹۷، ۹۸، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶،  
 ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۰،  
 خلیج ۱۰۳، ۸۸، ۸۶، ۷۸، ۷۲، ۷۰، ۶۸، ۶۷، ۶۴، ۶۳، ۶۲، ۵۹، ۵۸، ۵۷، ۵۶، ۵۵، ۵۲، ۵۰، ۴۵، ۲۴،  
 ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶،  
 دمکراتیزاسیون ۶۷،  
 دمکراسی ۱۳۳، ۱۲۸، ۱۲۷، ۴۸، ۳۷،  
 دولت های محافظه کار ۶۷، ۵۱،  
 روسیه ۱۱۹، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۰،  
 ریگان ۱۲۲، ۵۴، ۵۳،  
 زاگیبی ۸۵، ۸۴، ۴۳،

- ژاک شیراک ۴۷ .
- سازمان عفو بین الملل ۱۰۸ .
- سازمان ملل متحد ۱۰۷، ۸۱، ۵۸ .
- سرہنگ قذافی ۱۱۵ .
- سلاح های ہستہ ای ۱۴۰، ۱۱۸ .
- سکولاریزاسیون ۴۶ .
- سیا ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۱، ۱۱۰ .
- شامیر ۸۸ .
- شاہ ۱۲۹، ۱۲۰، ۱۱۶، ۹۰، ۶۸، ۵۵ .
- شہرک های یہودی نشین ۹۴، ۹۰ .
- شورای امنیت ۱۱۸، ۱۰۷، ۹۸، ۵۸، ۵۴، ۲۰، ۱۹، ۱۸ .
- شورای روابط خارجی ۴۱ .
- شوروی ۱۴۵، ۱۲۵، ۱۲۳، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۶، ۶۳، ۶۲، ۵۵، ۵۴، ۵۳، ۵۲، ۵۰، ۳۰، ۲۹، ۲۱ .
- شیعہ ۱۲۹، ۱۲۱، ۱۲۰ .
- صدام ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۳۶، ۱۳۰، ۱۲۶، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۲۱، ۸۹، ۸۳، ۷۷، ۷۳، ۶۴، ۵۹، ۵۵، ۵۴، ۵۰، ۲۸، ۲۱ .
- صدام حسین ۱۴۴، ۱۳۶، ۱۲۱، ۸۳، ۷۷، ۷۳، ۶۴، ۵۵، ۵۴، ۵۰، ۲۱ .
- صہیونیسزم ۹۰، ۷۳ .
- صوت العرب ۶۷ .
- طالبان ۱۲۹، ۱۲۵، ۸۲، ۶۹، ۵۷، ۴۷، ۳۰، ۲۸، ۲۱، ۱۸، ۱۷، ۱۴، ۱۳ .
- عراق ۸۶، ۸۳، ۷۵، ۶۹، ۶۵، ۶۴، ۶۳، ۶۲، ۵۵، ۵۴، ۵۱، ۵۰، ۴۵، ۴۳، ۴۱، ۳۲، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۳، ۲۱، ۱۹ .
- ۸۸، ۸۹، ۹۳، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷
- عربستان سعودی ۱۲۱، ۱۱۷، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۰، ۸۴، ۸۳، ۷۵، ۷۳، ۷۲، ۶۳، ۵۵، ۵۳، ۵۱، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۳۲ .
- ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶
- عرفات ۱۰۴، ۱۰۰، ۹۷، ۹۶، ۹۵، ۹۴، ۹۳، ۸۹، ۸۶، ۲۶ .
- عملیات انتحاری ۱۴۸، ۱۰۵، ۷۹، ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۳، ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۵ .
- فرناند ہنریک کوردوسو ۴۲ .
- فن آوری ۱۴۴، ۷۶، ۷۱، ۶۸، ۶۴، ۲۹، ۲۱، ۱۴ .
- فواد عجمی ۶۲ .
- قرارداد صلح ۱۴۲، ۷۹، ۵۳ .
- کلینتون ۱۲۴، ۹۱ .

- گالوب ۸۵، ۴۷، ۴۶، ۴۳،  
 لیندون لروش ۶۰،  
 مشروعیت زایی ۶۵، ۲۴،  
 مصر، ۹۷، ۹۶، ۸۷، ۸۵، ۸۴، ۸۰، ۷۹، ۷۴، ۷۲، ۷۱، ۶۷، ۶۶، ۶۳، ۶۲، ۵۵، ۵۴، ۵۳، ۵۲، ۵۰، ۴۷، ۳۲، ۲۷،  
 ۱۴۷، ۱۳۴، ۱۳۲، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۰، ۱۰۶، ۹۹،  
 ملا عمر ۴۷،  
 ملک عبدالله ۲۷،  
 ملی گرا ۵۱، ۵۰، ۴۹،  
 مناشیم بگین ۶۲،  
 مکه ۱۲۹، ۳۱،  
 میلو شویچ ۲۴،  
 ناسیونالیسم ۱۰۵، ۹۰، ۵۸،  
 نظم جهانی ۱۴۴، ۱۴۱، ۳۹، ۳۷،  
 نوار غزه ۱۴۲، ۱۰۵، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۵، ۹۳، ۹۰، ۸۹، ۸۷، ۵۶، ۵۴، ۳۷، ۳۵، ۲۵،  
 نومحافظه کاران ۱۲۶،  
 نیویورک تایمز ۷۶،  
 هالوکاست ۹۹،  
 هانتینگتون ۶۰، ۴۰،  
 هنری کسینجر ۸۰، ۵۳،  
 ویتنام ۱۲۰، ۱۳،  
 کالین پاول ۲۷،  
 کرانه باختری ۱۰۵، ۱۰۰، ۹۵، ۹۴، ۹۳، ۹۰، ۸۹، ۸۸، ۸۷، ۷۳، ۶۳، ۵۶، ۵۴، ۳۷، ۳۵، ۲۷، ۲۵،  
 کریمه ۷۸،  
 کمپ دیوید ۱۲۰، ۱۰۰، ۹۹، ۹۶، ۹۵، ۹۳، ۹۲، ۹۱، ۷۲، ۶۲، ۵۳،  
 یازده سپتامبر ۱۳۲، ۱۱۱، ۱۱۰، ۸۳، ۶۰، ۴۵، ۴۱، ۳۳، ۳۰، ۲۹، ۲۳، ۲۲، ۱۷، ۱۵، ۱۳،  
 یوگوسلاوی ۲۴،